



ترین مثل

زبدۃ لہر

مکملہ مفیدہ

نہج

زبدۃ لہر

پنج گنج

صرف

مطربۃ تشہید

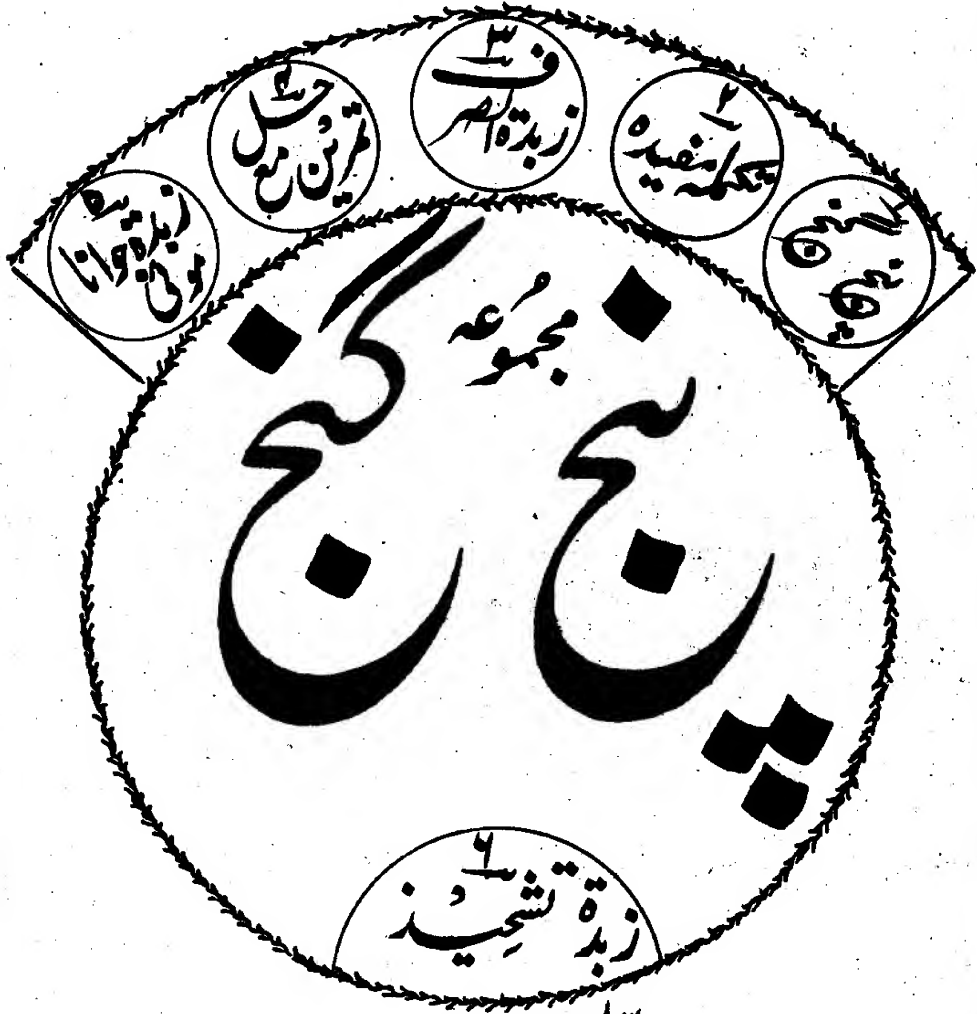
محشۃ بحوارشی مفیدہ

تدیمی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

اس کتاب کی کتابت کے جملہ حقوق بحق قدیمی کتب خانہ آرام باغ، کراچی محفوظ ہیں۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ کہ این کتاب مفید طلب مشتعل بر پنج رسائل کہ ہر یکی باعتبار افادت گنج مُستقل است



محشے بحواشی مفیدہ

بِإِھْتِمَامٍ وَسَعْيٍ مَا لَا كَلَامَ

قدیمی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

له برین تعریف لازم می آید که دلیل داریم
 لغیف مقرون نباشند فاعل ۱۱ ای دو
 حرف میچ که پنج حرف اصلی واقع شوند پس از
 شد از مثل حرف زیر که رانی ثانی اگر چه پنج حرف
 واقع است اما پنجمین زاده است اصل ۱۲
 این قرین مقتضی آنست که مثل و قن مضاعف
 میثقی نباشند فاعل ۱۳ در حرف میچ و یک
 کوهیم آمدند و هر دو متحرک اول را ساکن کرده در
 دوم اقام کردند و هر دو متحرک شد ۱۴
 چند کلمه اصول حذف و زیادت و تسهیل در
 ازین دو اصل مرقوم است البته صرف آنها باقی
 میماند بر این باشد مثال حذف چون سئل در
 اسئل یزی ویر برای واری مثال زیادت
 چون همزه است وصل در اسم یا در فعل مثال
 تسهیل چون سال و ستم و سئل ۱۵ از
 قید منفرد خارج شد مثل آمنین و اوئین
 و ایماناکه در اینجا دو همزه است ۱۶ و
 ایراد دو مثال اسمی در ساکن بعد منقوط و کسره
 و ایراد یک مثال در ساکن بعد مضموم شاید که
 اشاره باشد بکثرت و قطع این هر دو و نقل
 برین دیگر ۱۷ همزه منفرد ساکن قبلش
 منقوط آن را بالف بدل کرد در رأس و کاس
 شد ۱۸ یوش در اصل یوش بود همزه
 منفرد ساکن قبلش مضموم آن را با و بدل کرد
 یوش شد و همچنین یوشخ ۱۹ یوش در
 اصل برتر بود همزه منفرد ساکن قبلش
 کسره آن را با ی بدل کرد و یوش شد همچنین
 ۲۰ آمن در اصل آمن بود دو همزه در
 یک کلمه مجزأ آمدند اول متحرک دوم ساکن ثانی
 بوقن حرکت با قبل بالف بدل کرده آمن شد و
 همچنین بواو در اوئین و یا در ایماناکه ۲۱

اما لغیف مفروق آن باشد که بجای فای فعل و لام فعل وی حرف ملت
 باشد چون وشی و وشی و لغیف مقرون آن باشد که بجای مین فعل و لام فعل
 در حرف ملت باشد چون کجوی و کجی و مضاعف آن باشد که دو حرف صحیح
 در از یک جنس باشد و آن بود و نوظر است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی
 اما مضاعف ثلاثی آن باشد که مین و لام در از یک جنس باشد چون فیر و فیر که در
 اصل فرد و عدد بوده است و مضاعف رباعی آن باشد که فاول و مین لام
 ثانی در از یک جنس باشد چون ذلزل و ذذب ۲۲ فصل دوم در حرف هموز بد آنکه حرف
 هموز با حرف صحیح برابر باشد گر جائی که بدو اصل بیرون آید اصل اول هر همزه منفرد
 که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد که او را بدل کنند بحرف ملت بر فسخ
 حرکت ماقبل همزه چون رأس و کاس و یوش و ذذب و یوشخ و یوشخ و یوشخ
 و یوشخ و یوشخ که در اصل رأس و کاس و یوش و ذذب و یوشخ و یوشخ و یوشخ
 یوشخ و یوشخ بوده است اصل دوم هر جا که دو همزه در اول کلمه هم آیند
 و همزه اول متحرک باشد و دوم ساکن واجب است که همزه دوم را بدل کنند
 بحرف ملت بوقن حرکت همزه اول چون آمن و اوئین و ایماناکه در اصل
 آمن و اوئین و ایماناکه بوده است ابدال در اصل اول جائز است

و ابراز نیز در اصل دوم واجب این حکم در همه بابها مطر دست قانون اگر همزه
 مشغول باشد و اقبل آن ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل کرده با قبل
 دهند و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ وَقَدْ فَلَمَّ که در اصل
 یَسَالُ وَقَدْ أَفْلَمَ بوده است فصل سوم کور صرف معتل بدانکه حرف علت
 را در کلام عرب ثقیل دارند از نیمت گاهی ویرا حذف کنند و گاهی بدل و گاهی ساکن و
 ثقیل ترین ایشان واو است پس یاء پس الف و الف همیشه ساکن باشد بے ضغیله
 زبان چون ما و لا و هر چه متحرک باشد بصورت الف و یا ساکن بضمعه بود همزه
 باشد چون اَمْرٌ و سَأَلَ و قَرَأَ و رَأْسٌ و بُؤْسٌ و دُؤْبٌ و اَوَّخْتُ و اُخْتُ و اُخْتُ
 و الف اُخْتُ فتح و یا اُخْتُ کسره بدانکه حرف معتل فا با حرف میجر برابر باشد
 مگر با چند که درین عمل یاد کنیم انشاء الله تعالی اول آنکه چون فاکمه و او باشد در
 باب فَعْلٌ یَفْعَلُ یَفْعَلُ العین فی الراضی و کسر با فی الغایر و در باب فَعْلٌ یَفْعَلُ یَجْعَلُ
 العین فیها و آن و او از مستقبل بیفتد چون وَجَبَ یَجِبُ و وَشَقَّ یَشِقُّ که
 در اصل یَوْجِبُ و یَوْشِقُ بوده است قانون هر و او که میان یاء و کسر لازم
 افتد و حرکت یاء مخالف و او بود آن و او بیفتد چون یَعْبُدُ و مانند آن و چون
 و او از یَعْبُدُ بیفتد از تَعْبُدُ و اَعْبُدُ و تَعْبُدُ نیز بیفتد تا حکم باب

۱۰ الا در کُلِّ و فَعْلٌ که حذف همزه در اینجا
 شاذ است و بعضی او کُلِّ و اَوْ فَعْلٌ هم گفته
 اند با بدل همزه بود ۱۱ تحقیق و شکای
 یافت ۱۲ پرسش نیست که اَفْعَلُ نیست
 قُل ثقیل است ۱۳ ادا که متولد است
 از انتقال حرکات که آن نهمه است بخلاف کسره که
 چندان ثقل ندارد و فتح خود اخف حرکات است
 پس الف نیز خفیف باشد که آن هم اذان است
 ۱۴ از آنکه از کشیدن نهمه و او پیدای شود ۱۵
 از آنکه از کشیدن فتوح پیدای شود ۱۶
 از آنکه از کشیدن کسره یا حادث میگردد ۱۷
 مولوی انور علی رحمة الله لولی ۱۸
 از آنکه از جملای و او با وجود مخالف حرکت
 بسیار ثقیل است لهذا بدش واجب است
 تحصیل الخفیه ۱۹ مَقْدَرٌ دوست داشتن
 و ایا عرض من الواو ۲۰ و او افتاد
 میان یاء و مضبوط و کسره لازم و این ثقیل
 بود و او را حذف کردند ۲۱ بدانکه کسره
 عام است از آنکه بالفعل موجود باشد چنانکه
 یَعْبُدُ یا بالفعل موجود نباشد چنانکه در یَفْعَلُ و
 یَجْعَلُ که مین کمره درینا در اصل کسره بود ۲۲
 احتراز شد از مالک یوم الدین که
 کسره میم عارضی است از جهت بودنش
 معنای الیه ۲۳ احتراز شد از یوجب
 که حرکت یا موافق و او است چنانکه در کتاب
 تیر ۲۴ مولوی انور علی رحمة الله العزیز

۱۰ **عَدَّةٌ** و زنه در اصل و عدّه و وزن
 بود و او را از جهت موافقت مضارع وزن
 کرده عوضش تاء در آخر آنها افزودند کسر
 و او با بعثش دادند تا ابتدا بسکن لازم
 نیاید **عَدَّةٌ** و زنه شد ۱۱ **تَيَّأَ** در اصل
 قَوَّأ بود و او از جهت ابدال آن در ماضی
 بیاء بدل شد تا مخالفت شرط باصل لازم
 نیاید **تَيَّأَ** شد ۱۲ **اِيقَادًا** و استوقاد
 و قَوَّأ و استوقو قَوَّأ و استوقو قَوَّأ و استوقو قَوَّأ
 کسور آن و او را بیاء بدل کردند **اِيقَادًا** و
اِيقَادًا شد ۱۳ مولوی انور علی
الله الولی ۱۴ یاسکن آتیش مفهوم
 یازده بود بدل کردند **اِيقَادًا** شد ۱۵
اِحْزَانًا است از یاء اولی اصل نیست که
 بدل است از همزه شافا است ۱۶ **اِيقَادًا**
 در اصل را و **اِيقَادًا** و **اِيقَادًا** و **اِيقَادًا**
 و او واقع شد در فاکله افتعال و اصل آن
 و او تا کردند و تاء را در تاء اوفام کردند
اِيقَادًا و **اِيقَادًا** شد ۱۷ **اِيقَادًا**
اِيقَادًا و **اِيقَادًا** در اصل **اِيقَادًا** و **اِيقَادًا**
اِيقَادًا بود یاء اولی واقع شد در فاکله
 باب افتعال آن را تاء کردند و تاء را در تاء
 اوفام نمودند **اِيقَادًا** و **اِيقَادًا** شد ۱۸
 مولوی انور علی رحمه الله الولی

مختلف نگردد اگر چه و او میان یاء و کسره نیست و در یوجب و او یقناد زیر که حرکت
 یاء موافق و او است و چون و او از استقبال بیفتد روا باشد که از مصدر او
 نیز بیفتد چون **يَعْلُدُ عَدَاً** و **يَزِنُ زَنَةً** قانون فعل از وجه اطلاق اصل
 است و مصدر **فَرَضَ** و این نزدیک کوفیان است و نزدیک بهریان مصدر
 اصل است و فعل **فَرَضَ** از وجه اشتقاق چون خواهند که **فَرَضَ** را با اصل برابر کنند
 اینها را در تصحیح و اعلال بر یک دیگر قیاس کنند چون **قَامَ قِيَامًا** و **قَوَّأ** و
قَوَّأ و او در **قِيَامًا** متغیر شد زیرا که در **قَامَ** متغیر شده است و در
قَوَّأ با سلامت ماند از آنچه در **قَامَ** سالم مانده است دوم آنکه و او
 یاء گردد در مصدر باب افعال و استفعال چون **اَوْقَدَ اِيقَادًا** و **اِستوقد**
اِستوقد و او را که ساکن باشد با قبل او کسور آن و او یاء گردد چون
مِيزَانٌ و **اِجْلٌ** که در اصل **مِوزَانٌ** و **اِوَجْلٌ** بوده است سوم آنکه یاء و او
 گردد چون علامت استقبال بضم شود چون **يُؤَيِّسُ** و **يُؤَيِّنُ** که در اصل **يُؤَيِّسُ**
 و **يُؤَيِّنُ** بوده است قانون هر یاء که ساکن باشد و با قبل آن مفهوم آن یاء و او
 گردد چنانکه بالا گزشت چهارم آنکه هر و او یاء که در فاکله باب افتعال مثل باشد
 تاء گردد و تاء در تاء بضم شود چون **اِثْقَدَ اِثْقَادًا** و **اِثْقَدَ اِثْقَادًا** در مرف
 و او را که ساکن باشد و با قبل آن مفهوم آن یاء و او

لَنْ يَقُولُوا لَنْ يَقُولَ لَنْ يَقُولَ لَنْ يَقُولَ لَنْ يَقُولَ لَنْ يَقُولَ
لَنْ يَقُولَ لَنْ يَقُولَ لَنْ يَقُولَ لَنْ يَقُولَ لَنْ يَقُولَ لَنْ يَقُولَ
مَجْهُولٌ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ
لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ
لَمْ يَفْعَلْ مَضارع معروف لَمْ يَقُولْ لَمْ يَقُولْ لَمْ يَقُولْ لَمْ يَقُولْ
لَمْ يَقُولْ لَمْ يَقُولْ لَمْ يَقُولْ لَمْ يَقُولْ لَمْ يَقُولْ لَمْ يَقُولْ
لَمْ أَقُلْ لَمْ يَقُلْ نفي مجهول فعل مضارع مجهول لَمْ يَقُلْ لَمْ يَقَالَ لَمْ يَقَالَ
لَمْ يَقُلْ لَمْ يَقَالَ لَمْ يَقُلْ لَمْ يَقُلْ لَمْ يَقَالَ لَمْ يَقَالَ لَمْ يَقَالَ
لَمْ يَقُلْ لَمْ أَقُلْ لَمْ يَقُلْ لام تأكيد بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف
لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ
لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ
لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ
لام تأكيد بانون ثقیله در فعل مستقبل مجهول لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ
لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ
لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ
لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ
خفیفه در فعل مستقبل معروف لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ

له هرگز گفته نخواهد شد آن یک مرد
در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر
غائب بحث نفي تاکید بن فعل مستقبل
مجهول ۱۱ گفت آن یک مرد در زمانه
گزشته صیغه واحد مذکر غائب بحث نفي
مجهول ۱۲ جمله در فعل مضارع معروف ۱۳
گفته آن یک مرد در زمانه گزشته
صیغه واحد مذکر غائب بحث نفي مجهول
فعل مضارع مجهول ۱۴ هر آینه هرگز
خواهد گفت آن یک مرد در زمانه استقبال
صیغه واحد مذکر غائب بحث لام تاکید
بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف ۱۵
مولوی انور علی رحمة الله القوی ۱۶
هر آینه هر آینه گفته خواهد شد آن یک
مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر غائب
بحث لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل
مجهول ۱۷ هر آینه هر آینه خواهد
گفت آن یک مرد در زمانه استقبال
صیغه واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون
خفیفه در فعل مستقبل معروف ۱۸ مولوی
انور علی رحمة الله الولی ۱۹

لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَنَّ لَا قَوْلَنَّ لَتَقُولَنَّ لَام تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيفَهُ وَفَعْلُ
مُسْتَقْبَلِ مَجْهُولٍ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
لَا قَالَنَّ لَيَقَالَنَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ قُلٌّ قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا
قُلٌّ اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ لَيَقُلَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
لَيَقُلَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ
لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ لَيَقُلَّ لَيَقَالَنَّ
لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ
بَانُونِ ثَقِيلُهُ قَوْلَنَّ قَوْلَانِ قَوْلَنَّ قَوْلَنَّ قَوْلَانِ قُلَّانِ
اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ بَانُونِ ثَقِيلُهُ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
لَيَقَالَنَّ لَيَقُلَّانِ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ بَانُونِ ثَقِيلُهُ لَيَقُولَنَّ
لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَنَّ لَيَقُلَّانِ لَقَوْلَنَّ لَتَقُولَنَّ
اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ بَانُونِ ثَقِيلُهُ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
لَيَقَالَنَّ لَيَقُلَّانِ لَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ بَانُونِ
خَفِيفَهُ قَوْلَنَّ قَوْلَنَّ قَوْلَنَّ اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ بَانُونِ خَفِيفَهُ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
لَيَقَالَنَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ بَانُونِ خَفِيفَهُ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ

هر آینه هر آینه گفته خواهد شد آن یک
مرد در زاده استقبال میفتد واحد ذکر ثابت
بحث لام تکیه بانون خفیفه در فعل مستقبل
مجهول ۵ قُل در اصل اَقُول بود و او
محرک قبلش حرف میجر ساکن حرکت و او
نقل کرده باقیل دلوند اجناس ساکنین شد در
میان و او و لام و او افتاد و هجره که جهت
تقدیر ابتداء بکون آمده بود در چون ابتداء
بکون فاعله هجره نیز بیفتاد نقل شد همچنین
است در نقل میخ آن گوئی یک مرد در زاده
استقبال میفتد واحد ذکر بحث اِمراضه معروف
۵ قُل در اصل اَقُول بود و او محرک
قبلش حرف میجر ساکن حرکت و او نقل
کرده باقیل دلوند و هجره را بسبب استقبال
ساقط کرده و او لا شد ۵ اَقُول در اصل
لَتَقُولَنَّ بود و او محرک قبلش حرف میجر
ساکن حرکت و او نقل کرده باقیل دلوند و هجره
قاعده یا فتد و او در اصل محرک بود قبلش
اکنون مفتوح گشت و او را بالف بدل کرده
پس اجناس ساکنین شد میان الف و لام و الف
افتاد و نقل شد و همچنین است در نقل
میخ آن باید که گفته شوی تو یک مرد در زاده
استقبال میفتد واحد ذکر بحث اِمراضه مجهول
۵ باید که گوید آن یک مرد در زاده استقبال
میفتد واحد ذکر بحث اِمراضه معروف ۱۲
۵ باید که گفته شود آن یک مرد در زاده
استقبال میفتد واحد ذکر بحث اِمراضه
مجهول ۵ هر آینه گوئی یک مرد در زاده
استقبال میفتد واحد ذکر اِمراضه معروف
بانون ثقیله ۵ مولوی انور علی رحمانی

لَتَقُولَنَّ لَا قَوْلَ لِنَقُولَنَّ امْرُغَاتِبِ مَجْهُولِ بَانُونِ خَفِيفِهِ لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَا قَالَنَّ لَيَقَالَنَّ نَهِي حَاضِرِ مَعْرُوفِ لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا
 لَا تَقُولُوا لَا تَقُولِي لَا تَقُولَا لَا تَقُلْنَ نَهِي حَاضِرِ مَجْهُولِ لَا تَقُلْ
 لَا تَقَالَا لَا تَقَالُوا لَا تَقَالِي لَا تَقَالَا لَا تَقُلْنَ نَهِي غَائِبِ مَعْرُوفِ
 لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا لَا يَقُلْنَ لَا أَقُلْ لَا تَقُلْ
 نَهِي غَائِبِ مَجْهُولِ لَا يَقُلْ لَا يَقَالَا لَا يَقَالُوا لَا تَقُلْ لَا تَقَالَا لَا يَقُلْنَ
 لَا أَقُلْ لَا تَقُلْ نَهِي حَاضِرِ مَعْرُوفِ بَانُونِ ثَقِيلِهِ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَا
 لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولِي لَا تَقُولَانِ لَا تَقُلْنَانِ نَهِي حَاضِرِ مَجْهُولِ بَانُونِ
 ثَقِيلِهِ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَانِ لَا تَقَالِي لَا تَقَالِي لَا تَقَالَانِ لَا يَقُلْنَانِ
 نَهِي غَائِبِ مَعْرُوفِ بَانُونِ ثَقِيلِهِ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَانِ لَا يَقُولِي لَا يَقُولِي
 لَا تَقُولَانِ لَا يَقُلْنَانِ لَا أَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ نَهِي غَائِبِ مَجْهُولِ بَانُونِ
 ثَقِيلِهِ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَانِ لَا يَقَالِي لَا يَقَالِي لَا تَقَالَانِ لَا يَقُلْنَانِ
 لَا أَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ نَهِي حَاضِرِ مَعْرُوفِ بَانُونِ خَفِيفِهِ لَا تَقُولَنَّ
 لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولِي نَهِي حَاضِرِ مَجْهُولِ بَانُونِ خَفِيفِهِ
 لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالِي نَهِي غَائِبِ مَعْرُوفِ بَانُونِ خَفِيفِهِ

۱۰ و تَقُلْ در اصل و تَقُولَنَّ
 بود و آواز متحرک اقبل و معروف
 میجو سکن حرکت و آواز نقل کرده
 با تامل و آواز اجمل و ساکنین شد
 میان و آواز و لام و آواز افتاد و تَقَالَنَّ
 گو تو یکسره و آواز استقبال
 صیغه واحد مذکر بحث نَهِي حَاضِرِ

مَعْرُوفِ ۱۱
 ۱۲ گفته میشود تو یکسره و آواز
 استقبال صیغه واحد مذکر بحث نَهِي
 حَاضِرِ مَجْهُولِ ۱۳

۱۴ باید که گفته نشود آن یکسره
 در آواز استقبال صیغه واحد مذکر
 بحث نَهِي غَائِبِ مَجْهُولِ ۱۵

زیرا که مصدر است و در حوکه و شوکه الف نگشت زیرا که جمع است قلن گفتند آن
جمع ماگ برلاا جمع شامک درخت خاردار

همه زنان که در اصل قَوْلُن بوده است نقل کرده از قَوْلُن به قَوْلُن آوردند و آو

اُخت منتمہ بود و منتمہ دیگر بر وے دشوار داشتند نقل کرده با قبل داوند و ساکن بہم آمدند

وَاَوْفَاؤُكُلْنِ شِدْءُ سَوَالِ اِذْ قَوْلُنْ بِهٖ قَوْلُنْ جَا نَقْلُ كَرْدَنْدِ جَوَابِ زِيْرَا بِهٖ وَاَوْ

خواست که الف شد بیفته و دیلی نبود بر حریف و او پس ضحک آوردند تا دلیل باشد بر

عزف واقعہ دیگر اخوات اور اہم برہن قیاس کنندہ قیئل در اصل قول بود و او حرف ملت
 چھ لفظن تا اٹھ لفظن

ضعیف کسره حرکت قوی است حرف ضعیف حرکت قوی را احتیالی نتوانست کرد کسره
برداشتن ۳

بر واژه و شوار داشتند نقل کرده با قبل دادند بعد از آن حرکت با قبل واژه از جهت کسر با قبل

یا گشت تیل شد یقول در اصل یقول بود حرکت و آن نقل کرده، بما قبل و آنند

یَقُولُ شِدْرَائِي مَوَافَقَتِ بَابِ اِگر مَظْهُور مَوَافَقَتِ بَابِ نَبُوئے اَعْلَالِ نَشْدِ زَیْرِ اَکَہ

اگر مقابل او او و بار ساکن باشد حرکت بران ثقیل ندارند حکم آن او او و بار حکم حرف

میرزا شاهزاده علی بیگ در اسارت رفته و او نقل کرده

و نباشد و کلمه ملحق باشد چنانکه در
 ملحق بر افتقار و نباشد از باب اخلال
 نحو ابيض و اسود و ناقص نباشد
 چون آنچه و استیغره و نیز نباشد بجهت
 لون نحو یسود و نباشد بجهت عیب نحو
 یغور و نباشد صیغه تعجب نحو ما قول
 و اقول و نباشد صیغه اسم الک نحو
 متوکل و کمال که هر دو صیغه مبالغه
 اند و نیز نباشند یوزن متعارف فعل
 باز ایت آن بعد تخیل خواه قبل آن نحو
 اسود و ابيض و ادور و اقص و تیز
 یرید شاذ است پس حرکت آن واو و یاء
 نقل کرده با قبل و هندیها که اندک اشک
 پس آن حرکت منقول کرده نحو باشد طلب کرده
 شود آن واو باقی چون يقال و میمان
 و یجاء و امامه و استقامه و الاکان
 شد مخدوف شوند چون یقول و یج
 یا ثابت مانند نحو یقول و یبش اگر
 گوئی در دو و و ملحق مابین شرطه موجود
 است پس چرا حرکتش را نقل کرده با قبل
 نماند گفتیم زیرا که واو و یاء در میان کلمه
 نیست و مولوی نازم علی

لَتُبَاعَوْا لَوْتَبَاعِي لَوْتَبَاعًا لَوْتَبِعَنَّ لَوَاتِعُ لَوْنَبِعُ لَام تَاكِيد بَانُون
 ثِقِيلَه در فعل مستقبل معروف لَيَّبِعَنَّ لَيَّبِعَانِ لَيَّبِعَنَّ لَتَيَّبِعَنَّ
 لَتَيَّبِعَانِ لَيَّبِعَانِ لَتَيَّبِعَنَّ لَتَيَّبِعَنَّ لَتَيَّبِعَنَّ لَتَيَّبِعَنَّ
 لَتَيَّبِعَانِ لَوَاتِعَنَّ لَتَيَّبِعَنَّ لَام تَاكِيد بَانُون ثِقِيلَه در فعل
 مستقبل مجهول لَيَّبَاعَنَّ لَيَّبَاعَانِ لَيَّبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ
 لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَانِ
 لَوْبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ لَام تَاكِيد بَانُون خَفِيفَه در فعل مستقبل
 معروف لَيَّبِعَنَّ لَيَّبِعَنَّ لَتَيَّبِعَنَّ لَتَيَّبِعَنَّ لَتَيَّبِعَنَّ
 لَوَاتِعَنَّ لَتَيَّبِعَنَّ لَام تَاكِيد بَانُون خَفِيفَه در فعل
 مستقبل مجهول لَيَّبَاعَنَّ لَيَّبَاعَانِ لَيَّبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ
 لَتَبَاعَانِ لَوْبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ اَمْر حَاضِر معروف بِعُ يَبِيعَا
 يَبِيعُوا يَبِيعِي يَبِيعَانِ اَمْر حَاضِر مجهول لَتَبِعَنَّ لَتَبَاعَا لَتَبَاعُوا
 لَتَبَاعِي لَتَبَاعَا لَتَبِعَنَّ اَمْر غَائِب معروف لَيَّبِعَنَّ لَيَّبِعَا
 لَيَّبِعُوا لَتَبِعَنَّ لَتَبِعَا لَيَّبِعَنَّ لَوَاتِعَنَّ لَتَبِعَنَّ اَمْر غَائِب مجهول
 لَيَّبِعَنَّ لَيَّبَاعَا لَيَّبَاعُوا لَتَبِعَنَّ لَتَبَاعَا لَيَّبِعَنَّ لَوَاتِعَنَّ

لَمَّ بَعُ در اصل اَلْبَعُ بهیچ بود یا مَوْرُک
 اَتَبَلَّش حرفه مَعْدَم سَاکن حرکت یاء
 نقل کرده باقیل دادند جزوه که حرکت
 تَنْزِیر ابتدا بر سَکَن اَوَّلَه بود و بعد
 کردند و یاء را از جهت التماسه
 ساکنین حذف کردند و بیچ شد تعلیل
 دیگر بیچ را از بیچ بعد تعلیل بنا کردند
 تا ملاصقه مضارع را حذف کردند بعد
 حذف مَوْرُک یا فتنه پس اَمْر و ساکن
 کردند و اَمْر ساکنین شد میان یاء
 مین یاء را از اَلْبَعُ بیچ شد
 المَوْرُک اَنزاعی و الله اعلم

الف خاف در اصل خوف بود و او
متحرک قبلش مفتوح آن و او را
بالف بدل کردند خاف شد ۱۲
الف خفن در اصل خوف بود و او
متحرک قبلش مفتوح آن و او را
بالف بدل کردند اما هر ساکنین شد
میان الف و قاف الف افتاد و قاف
معبره کسر دلون و تادلات کند بگو
مین کلمه کسور است و خفن شد ۱۳
مولوی نور علی رحمانه تعالی

به بیع آوردند یا آخت کسر بود کسر دیگر برود شوار داشتند نقل کرده با قبل دادند
بعد از حرکت ماقبل پس دو ساکن بهم آمدند یا افتاد یعنی شد بیع در اصل
بیع بوده است یا آخت کسر بود کسر دیگر برود شوار داشتند نقل کرده با قبل دادند
بعد در کردن حرکت ماقبل بیع شد بیع در اصل بیع بوده حکم او حکم بقول است
و حکم بیع میقال است و بیع چون قایل بیع در اصل مبیوع بود از
مبیوع نقل کرده به مبیوع آوردند و او یا گشت مبیع شد بعد از آن کسر
یا به آرد و او ساکن بهم آمدند که را بیفکنند مبیع شد صرف معنی و او می
از باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضي و فتحهما فی الغابر چون الخوف
ترسیدن اثبات فعل ماضی معروف خاف خافا خافوا اخافت
خافتا خفن خفت خفتما خفتم خفت خفتما خفتن خفت خفت
خفتا اثبات فعل مضارع مجهول خیف خیفا خیفوا خیف خیفنا
خفن خفت خفتما خفتم خفت خفتما خفتن خفت خفتنا
اثبات فعل مضارع معروف يخاف يخافون يخافون يخافون
خاف تخاف تخافان يخفن تخاف تخافان تخافون تخافون
تخافان تخفن اخاف تخاف اثبات فعل مضارع

لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ خَفِيفَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ بِالْوَنِ خَفِيفَةٍ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٍ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ هِيَ حَاضِرٌ مَجْهُولٍ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ هِيَ غَائِبٌ
 مَعْرُوفٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ
 ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ بِالْوَنِ ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ هِيَ غَائِبٌ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ
 ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ بِالْوَنِ ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ
 ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ بِالْوَنِ ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ

والله عنده لا توفى باب استفعال استعان يستعين استعانة فهو
مستعين واستعين يستعان استعانة فهو مستعان الامر منه
استعين والله عنده لا تستعين باب افعال اختار يختار اختيارا
فهو مختار واختار يختار اختيارا فهو مختار الامر منه اختار
والله عنده لا تختار باب انفعال انتقاد ينقاد انقياد فهو متقاد
الامر منه انتقد والله عنده لا تنقد اعلال اين ابواب ازان قوانين
که یاد کرده شد برون آید چون تأمل کرده شود اما اغاثه که در اصل اغواثا
بوده است حرکت از واو نقل کرده با قبل دادند و او در اصل متحرک بود قبلش
اکنون مفتوح شد و او الف گشت و بیفتاد از جهت اجتماع ساکنین و تاء در آخر
حوض دادند اغاثه شد چون نشعب فرع ابواب ثلاثی مجرد است پس نشعب را
در اعلال و تغییر بر ثلاثی مجرد قیاس کنند تا کم اصل و فرض یک باشد صرف ناقص
واوئی از باب فعل یفعل بفهم العین فی الماضی و مضیها
فی الغابر اثبات فعل ماضی معروف دعوا دعوا
دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت
دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت

له اختار در اصل اختیر بود یا متحرک قبلش
مفتوح آن یا را با الف بدل کردند و اختار شد
و همچنین مختار و مختار فاعل و مفعول
له اختیر در اصل اختیر بود کسر یا بعد
ضقیل داشت نقل کرده با قبل دادند
از او حرکت با قبل اختیر شد مضی
را کسر بدل کردند جهت متابعت تائی افتاد
اختیر شد بدلا کسر آن چه مشهور است بر
زبانها که اختیر مضی همزه است فاعل مضی
همزه در حرکت خود تابع تائی افتاد است
اگر تاء کسبه باشد و اگر مضی باشد چون
همزه و این مضی باید خواند که فی القرون
له افتاد در اصل افتاد بود و او متحرک
با قبلش مفتوح آن واو را با الف بدل کردند
افتاد شد افتاد در اصل افتاد بود
و او متحرک با قبلش مفتوح آن واو را با الف
بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف
و وال الف را حذف کردند افتاد شد و
همچنین لا یفتقد ههنا و تاء در اصل
دعوت بود و او متحرک با قبلش مفتوح و او
را با الف بدل کردند و افتاد شد و تاء
در اصل دعوت بود و او متحرک قبلش
مفتوح و او را با الف بدل کردند اجتماع
ساکنین شد میان الف و تاء الف را
حذف کردند دعوت افتاد شد دعوت
در اصل دعوت بود و او متحرک قبلش
مفتوح و او را با الف بدل کردند اجتماع

ساکنین شد میان الف و تاء الف افتاد و زیرا که تاء با فعل که متحرک است اما چون حرکتش ماضی است از آنکه حادث شده است بسبب الف بعد از این حرکت را
اعتبار قرار ندادند اعتبارا از اصل ساکن قرار دادند و الف را حذف کردند

دعای در اصل دعو بود و او واقع شد
 در طرف بعد کسر آن واو را بیابد که در دعوی
 شد و دعوا در اصل دعو بود و او
 بعد کسر در طرف واقع شد آن را بیابد که در دعوی
 بر یا ثقیل بود و فعل کرده با قبل و او بعد از او
 حرکت اقبل با قبل ساکنین شد میان یار و
 واو یار افتاد و دعوا شد و مولوی انور علی
 رحمه الله علیه در دعوا در اصل یار و دعوی بود
 بر و او ثقیل داشته ساکنین کرده ندید دعوی شد
 یار و دعوی در اصل یار و دعوی بود و دعوی
 ثقیل داشته ساکنین کرده با قبل ساکنین شد
 دو واو اول را حذف کرد ندید دعوی شد
 ندیدین در اصل ندیدین بود کسر و واو
 بعد هم فعل داشته فعل کرده با قبل و او بعد
 سلب حرکت اقبل بعد قاعده یا فتند و او ساکن
 اقبلش کسور آن و او را بیابد که در دعوی
 ساکنین شد میان دو یار و او که بدل از
 و او بود حذف کرد ندیدین شد و
 یار و اصل یار و دعوی بود و او بود و موضع
 ثالث اکنون رابع گشت حرکت اقبل و
 و او بود آن و او را بیابد که در دعوی
 یا فتند یار متحرک اقبل او مفتوح آن یار را
 بالف بدل کرد ندیدین شد و دعوی
 در اصل یار و دعوی بود و او بود و موضع
 و حالا در موضع رابع واقع شد و حرکت اقبل
 مخالف و او بود آن و او را بیابد که در
 بعد قاعده یا فتند یار متحرک اقبلش مفتوح
 آن یار را بالف بدل کرد ندیدین ساکنین
 شد میان الف و او الف افتاد و ندیدین
 است در ندیدین که در اصل ندیدین بود
 کلام درین مقام آنست که تعلیل در وجه صیغه

دُعَى دُعِيَا دُعُوا دُعِيَتْ دُعِيْنَا دُعِيْتِ دُعِيْتُمَا
 دُعِيْتُمْ دُعِيَتْ دُعِيْتُمَا دُعِيْتُمْ دُعِيْتُمْ دُعِيْنَا اثْبَاتِ
 مَضَاعِ مَعْرُوفِ يَدْعُو يَدْعُوَانِ يَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ
 يَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ تَدْعُونَ تَدْعُوَانِ تَدْعُونَ
 اَدْعُو اَدْعُوَانِ اَثْبَاتِ فَعْلِ مَضَاعِ مَجْهُولِ يَدْعِي يَدْعِيَانِ يَدْعُونَ
 تَدْعِي تَدْعِيَانِ يَدْعِي تَدْعِي تَدْعِيَانِ يَدْعُونَ تَدْعِي تَدْعِيَانِ
 تَدْعِيَانِ اَدْعِي اَدْعِي تَدْعِي تَدْعِي تَدْعِيَانِ يَدْعُونَ تَدْعِي تَدْعِيَانِ
 لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوَانِ لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوَانِ لَنْ يَدْعُونَ لَنْ يَدْعُونَ
 لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعِي لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعُونَ
 لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعِي لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعُونَ
 لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوَانِ لَنْ يَدْعِي لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوَانِ لَنْ يَدْعُونَ
 لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعِي لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعُونَ
 نَفِي جَدِ لَمْ يَدْعُ لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ
 لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُونَ
 لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُونَ
 لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُونَ

یعنی واحد مذکر غائب و مؤنث غائب و دو جمع مذکر غائب و دو جمع مؤنث غائب و دو جمع مؤنث حاضر در اصل
 بر یک است و دو صیغه یعنی جمع مذکر غائب و واحد مذکر غائب و واحد مؤنث حاضر در اصل بر یک است و دو صیغه
 حرف طت ششم که در دعوا شد و مولوی انور علی

[illegible]

لَنْ تُؤْمِنَ لَنْ أَرَى لَنْ تَزِي نَفِي جَعَلِمَ دَر فَعْل مُسْتَقْبَل مَعْرُوف
لَمْ يَزَمْ لَمْ يَزِمَا لَمْ يَزِمُوا لَمْ تَزِر لَمْ تَزِمَا لَمْ يَزِمِينَ لَمْ تَزِر لَمْ تَزِمَا
لَمْ تَزِمُوا لَمْ تَزِي لَمْ تَزِمَا لَمْ تَزِمِينَ لَمْ أَزِر لَمْ تَزِر نَفِي جَعَلِمَ دَر فَعْل
مُسْتَقْبَل مَجْهُول لَمْ يَزِر لَمْ يَزِمَا لَمْ يَزِمُوا لَمْ تَزِر لَمْ تَزِمَا لَمْ يَزِمِينَ
لَمْ تَزِر لَمْ تَزِمَا لَمْ تَزِمُوا لَمْ تَزِي لَمْ تَزِمَا لَمْ تَزِمِينَ لَمْ أَزِر
لَمْ تَزِر لَام تَاكِيد بَانُون ثَقِيلَه دَر فَعْل مُسْتَقْبَل مَعْرُوف لَمْ يَزِمِينَ
لَمْ يَزِمَا لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ
لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ
لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ
لَمْ يَزِمَنَّ لَام تَاكِيد بَانُون خَفِيفَه دَر فَعْل مُسْتَقْبَل مَعْرُوف لَمْ يَزِمَنَّ
لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ
لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ
لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ
لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ لَمْ يَزِمَنَّ

لَمْ يَزِمَنَّ در اصل لَمْ يَزِمَنَّ بود
ضمیر برآید بعد کسر ثقیل داشته
نقل کرده با قبل طاء بعد از ال که
قبل اجتناب ساکنین شد میان یاء و
نون تاکید یاء افتاد لَمْ يَزِمَنَّ شد ۱۲
لَمْ يَزِمَنَّ در اصل لَمْ يَزِمَنَّ بود
بود یا مخرج قبلش مفتوح آن یاء
بافت بدل کرد تا اجتناب ساکنین شد
میان الف و واو الف را حذف کردند
بعد که چون دیدند که در واو و نون تاکید
هم اجتناب ساکنین است واو را حرکت
قصه دادند زیرا که اگر بالتعاقب ساکنین
واو را حذف میکردند التباس می شد
از روی صورتی که جمع مذکر معروف لهذا
اورا به قرار داشتند ۱۳
مولوی انور علی دهلوی رحمه الله العالی

۱۰ لازم در اصل را می بود
ضمیمه بر پایه دشتوار داشته
ساکن کرد و غا جقا ط ساکنین شد
میان بار و تنوین یا آفتاد
لازم شد ۱۱

[illegible]

لَاذْبَنْ لَنْدَبَنْ لَام تَاكِيد بَانُون خَفِيفَه دَر فَعْل مُسْتَقْبَل مَعْرُوف لَيْدَبَنْ
لَيْدَبَنْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَنْ لَام تَاكِيد
تَاكِيد بَانُون خَفِيفَه دَر فَعْل مُسْتَقْبَل مَجْهُول لَيْدَبَنْ لَيْدَبَنْ لَنْدَبَنْ
لَنْدَبَنْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَنْ اِمْرَا حَاضِر مَعْرُوف دَبْ
دَبَا ذَبْوَا ذَبْ دَبَا اَذْبَنْ اِمْرَا حَاضِر مَجْهُول لَنْدَبَنْ لَنْدَبَا
لَنْدَبَا لَنْدَبَنْ لَنْدَبَا لَنْدَبَا لَنْدَبَا اِمْرَا غَائِب مَعْرُوف لَيْدَبَنْ
لَيْدَبَا لَيْدَبَا لَنْدَبَا لَنْدَبَا لَيْدَبَا لَيْدَبَا لَنْدَبَا لَنْدَبَا
اِمْرَا غَائِب مَجْهُول لَيْدَبَا لَيْدَبَا لَيْدَبَا لَنْدَبَا لَنْدَبَا
لَيْدَبَنْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَنْ اِمْرَا حَاضِر مَعْرُوف بَانُون ثَقِيلَه
ذَبَنْ ذَبَانْ ذَبَنْ ذَبَنْ ذَبَانْ اَذْبَنْ اِمْرَا حَاضِر مَجْهُول
بَانُون ثَقِيلَه لَنْدَبَنْ لَنْدَبَانْ لَنْدَبَانْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَانْ لَنْدَبَانْ
اِمْرَا غَائِب مَعْرُوف بَانُون ثَقِيلَه لَيْدَبَنْ لَيْدَبَانْ لَيْدَبَانْ
لَنْدَبَنْ لَنْدَبَانْ لَيْدَبَانْ لَيْدَبَانْ لَنْدَبَنْ لَنْدَبَانْ اِمْرَا غَائِب
مَجْهُول بَانُون ثَقِيلَه لَيْدَبَنْ لَيْدَبَانْ لَيْدَبَانْ لَيْدَبَانْ لَنْدَبَنْ
لَنْدَبَانْ لَيْدَبَانْ لَيْدَبَانْ لَنْدَبَنْ اِمْرَا حَاضِر

له دَبْ در اصل اُذْبْ بوده اند که
ادغام در اُذْبْ جازه است و اینست
لَنْدَبَا بر اصل داشتن هم میجو بود پس تا نوش
ایکد و د حرف از یک جنس هم آمد اول
محرک ثانی ساکن و اقبل آنها نیز ساکن
بود حرکت حرف اول فعل کرده تا قبل
اولند اجتناب ساکنین شد و در دو حرف
میجو ثانی را فتح دادند بنا بر آنکه اخف الحركات
است یا کسر دادند با اعتبار اصل آن الساکن
اذا حرکتی کوچک با کسر یا ضم داده جهت
مناسبت ضمه بین و بر تقدیرش اول
ادغام کردند و همزه وصل از جهت
ابتداء بسکون آورده بودند چون ابتداء
بسکون باقی نماند همزه را از کلمه دَبْ
دَبْ دَبْ شد ۱۲ مولوی انور علی
رحمه الله الولی.

معروف بالنون خفیفه ذُبْنٌ ذُبْنٌ ذُبْنٌ امر حاضر مجهول بالنون
 خفیفه لَتَذُبُّ لَتَذُبُّ لَتَذِبْنِ امر غائب معروف بالنون
 خفیفه لَيَذُبُّ لَيَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَيَذِبْنِ امر غائب
 مجهول بالنون خفیفه لَيَذِبْنِ لَيَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَيَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ امر حاضر معروف لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ امر حاضر مجهول لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ امر غائب معروف لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ امر غائب مجهول لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ امر حاضر معروف لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ
 بالنون ثقیله لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ امر حاضر مجهول بالنون ثقیله لَتَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ امر غائب
 مجهول بالنون ثقیله لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ امر غائب مجهول لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ

۱۰ مصنف بعد از شرح مثال آورد
 لسان از اصول ابواب یعنی مجرود چهارم از
 باب افعال و پنجم از باب استفعال یعنی مجرود
 پس اعراض دارد و نشد که مثال لسان
 کفایت می کرد ۱۱ بلا تکلف از موالع افعال
 یک است که حرف اول در مثلین مدغم نیست
 خواه در باب تفصیل و تفعل یافته شود یا غیر
 آن از آنکه اگر اول یا در حرف باشد لوفام
 کند لوفام اول زائل شود پس معلوم نشود
 که این کدام وزن است یا اینکه در حرف را
 در یک حرف ادغام کند و این منتهی است ۱۲
 ۱۳ ماضی معروف از محاذ و تفعیل فرب
 و ادون ۱۴ مولوی الاوسط رحمه الله الواسع
 ۱۵ با که حرف علت و متبکیه ساکن باشد
 شش بحرین پس می شود پس اگر حرکت آبلش
 جانش باشد حرف تدوین گیرند پس هر حرف
 در حرف پس است و کس این زیر که حرف علت
 ساکن و تفعیل حرکت غیر جانش را حرف
 پس خواهند گفت در حرف مد الف همیشه مد
 باشد و داده و یا گاهی حرف پس می باشند
 چون قول و پیچ و گاهی حرف مد چون فیکل
 و پیچ و گاهی حرف تدوین نمی باشند چون
 از ابتدای کلمه واقع شوند چون و مد و غیره
 و مد را مد گیرند از جهت درازی صوت آنها
 و قوت تلفظ و پس از جهت خروج آنها از
 مخارج خود با برتری و سهولت ۱۶ از شرح
 تعریف

ادغام نشد زیرا که ملحق بر برترین است اگر ادغام کنند الحاق باطل شود و مذنب در اصل یذنب بود
 حرکت با اول را نقل کرده با قبل دادند و باید در باره ادغام کردند یذنب شد زیرا که هر جا که لوفام
 کنند بگویند که تا قبل آن مدغم متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد حرکت حرف اول را بیاورد و
 ساکن کرده در دوم ادغام کنند و اگر ساکن باشد حرکت مدغم آورد و بهند پس ادغام کنند چون
 ذنب یذنب و عطف یعطف و فتر یفتر و حل یحل و استود یستود و لوفام یلوفام
 در اصل لم یذنب بود باقی اول ساکن شد از جهت ادغام و ثانی ساکن شد بلم جازم پس دو ساکن
 بهم آمدند و در سخن عرب دو ساکن بهم نیایند مگر در وقف حرف آخر حرکت دادند بعضی فخر لان
 النقة اخف الحركات و بعضی کسر لان الساکن اذا حوله حوله بالکسر و بعضی
 از جهت موافقت تا قبل و بعضی بر اصل خود داشته اند و حکم امر و نهی برین قیاس است و در باب
 یخذه الی جاز و اول مذنب بنو نیم است ۱۷
 تفصیل تفعیل ادغام نشود زیرا که ادغام در اصل باب است بدانکه تعلیل کرد در مجهول و متعلل و معطوف
 کرده شد اما تعلیل چند دیگر که بدان حاجت آفتد نیز یاد کنم تعلیل اول هر الف که تا قبل آن مفهم باشد
 و او گردد چون خادع و خادع و خالید و خالید تعلیل آخر هر الف که تا قبل آن کسور باشد
 یا گردد چون محراب و محراب و مفتاح و مفتاح و معانی و معانی تعلیل آخر هر حرف تدوین که سوم
 جا باشد زاید بود پس از الف فاعیل آفتد نیز یاد کرد چون گیرید و کزاید
 و معنی و معانی و کوب و کوب و کای و کای اما در معیشة و معایش
 ۱۸ سواد

و سَلَبُ چُونِ بَکَلِ گَرْدِ آفِکَا گَرْدِ رَفْتَنِ دَر چَیْبِ چُونِ أَصْبَحَ
 در بام داشت و اَوقِ بَرانِ شد و آمدنِ بَچَیْبِ چُونِ اَلَمَرِ بَچَیْبِ کُوهِ پَیْدَا آمد
 و دادنِ چَیْبِ چُونِ اَلَمَرِ گَاجِی گُورِ داد و اورد و خداوند چَیْبِ شُدَن چُونِ
 اَلَمَرِ خداوند شیر شد و اَلَمَرِ خداوند غُرُاشد و یافتنِ چَیْبِ بَرِ سَفَتِ چُونِ
 اَلَمَرِ کُوهِ سَتوده یافتنِ اورد و اِستَلَسَ فَعَلَ چُونِ اَشْفَقَ بَرِ سَید و اَلَمَرِ
 اَلَمَرِ کرد و خاصیتِ بابِ تَفْعِلِ شش چیز است تعدیه چُونِ خَوَجَ بیرون
 آمد و خَوَجَ بیرون آوردنِ اورد و مِیَالَمَ چُونِ قَطَعْتُهُ پاره کردم و اورد و سَلَبُ
 چُونِ قِذَیْتُ عِیْنُهُ بَرِ غُصْ شدم و اورد و قِذَیْتُ عِیْنُهُ خُصْ از چشم اورد و
 نسبت چُونِ فِشَقْتُهُ مَاسِقُ فَرَاغَمِ اورد و کَفَرْتُ کَافِرُ فَرَاغَمِ اورد و دَعَا چُونِ حَیْثُ
 حَیْثُ اَللّهُ گفتم اورد و سَقِیْتُ سَقَا اَللّهُ گفتم اورد و اِستَلَسَ فَعَلَ
 چُونِ کَلَمْتُ سَمْنُ گفتم با و خاصیتِ بابِ تَفْعِلِ پنج چیز است مَلَا و
 تَفْعِلِ چُونِ قَطَعْتُهُ قَطَعْتُ پاره کردم و اورد و اِپس پاره پاره شد و سَلَبُ
 چُونِ حَابِ گَناه کرد و مَحْوَبِ از گناه باز آمد و تَكَلَّفُ چَیْبِ کُوهِ اَمَرِ و
 اَمَرِ چُونِ تَحَلَّمْتُ از خوشنظم نمودم و تَشَجَّعْتُ از خوشنظم شجاعت نمودم
 و اَمَرِ کُوهِ اَمَرِ گَر فتن چَیْبِ چُونِ تَجَمَّعَ جُود جُود خورد و

سَلَبُ زانکه کردن از شسته ماندن
 صاحب فصول اکبری الامم شال
 سزاوار شدن به ازال باغبیان کرده
 وحی با دوست زیرا که صاحب هر دو تاج
 می نویسد الامم سزاوار ولایت شدن
 ولایت کردن
 که هر دو با هم معنی نیامده باشد چون اَشْفَقَ
 که شفقت بمن هرانی کردن آمده و بچه
 رسیدن کذافی الصبر و اَلَمَرِ چُونِ تَفْعِلِ
 اَلَمَرِ اَلَمَرِ علی الیم بمن داخل شدن
 در نیام آمده چون اورد و باب افعال برود
 گویند اَلَمَرِ الیم می آید بمن مضمر کردن
 بمن اول کذافی القاسوس و القاسوس
 که با کلمه کفر در کتب لغت شش تا کس
 و صلح و تاج بمن که شستن لا گناه و کفایت
 دادن سوگند کرده و آما بمن کار خزان
 اَلَمَرِ است و کفایت وین معنی لغت
 است کذافی اَلَمَرِ و صاحب مغرب می نویسد
 که تکلیف وین معنی از ایل سان مستطیر
 فتنه و چین است در کشف الغطاء اورد
 طرطوب این معنی هم آمده و طرطوب هم
 اورد علی وجه اَلَمَرِ القوی
 خسته کن آمده مانند قوت و اَلَمَرِ
 اَلَمَرِ و اَلَمَرِ اَلَمَرِ اَلَمَرِ اَلَمَرِ
 کذافی الصبر و بچه معنی محکم و تکلیف
 ابتداء بمن معنی محکم آمده و چین معنی
 اَلَمَرِ نظر را بر مدخله که کند تا
 کند بر پذیرفتن معنول اثر امل را

وَأَنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفت و خاصیت باب اِنْفَعَال دُو چیز است مطاوعت
 لثانی مجرد چون قَطْعَةُ فَأَقْلَمَ و اِسْتَدَ فَعَلَ چون اِنْفَلَقَ و خاصیت باب
 اِفْعَال دافع لال سه چیز است الوان عیوب چون اِسْوَدَّ و اِسْوَادَ
 سیاه شدن اِنْوَلَ و اِنْوَالَ کاز چشم شدن و اِسْتَدَ اِفْعَلَ چون اَزْفَضَ الدَّمْعُ
 پراکنده شدن و اِیْهَارَ اللَّیْلِ نِیمه شب سید و خاصیت باب اِفْعِیْعَال مبالغه چون
 اِبْخَشَوْشَن سَمْت سَمْت شد و اِنْوَمَوْنِی سَمْت گرم شد باب اِفْعَلَ فَرْط باب تَفَعَّل
 از انچه از باب تَفَعَّل کماتی چند که فاعل مجهول است یا فاعل بدل کرده و افعال
 کرده الف و یل و ا و ر و ز و ا فَعَلَ شد چون اِذْ قُرْئِمُ اَسْلَ تَنَزَّلُ بود تا ر را و ال کردند و
 و ال را و ر و ال ا و فام کردند چون از جهت افعال اول کلمه ساکن شد الف و یل و ا و ر و ز و ا فَعَلَ شد
 چنانکه اَفْعَلَ فَرْط تَفَعَّل است فاعل نیز فَرْط تَفَعَّل است چون اِذْ قُرْئِمُ اَسْلَ تَنَزَّلُ
 و بسیار باشد که بعضی کما ازین بابها موافق بعضی آید چون قَرَّ و اِسْتَقَرَّ و ذَلَّ و
 اِسْتَقَلَّ و ذَلَّ و اِسْتَدَلَّ و وَقَعَ و وَاَقَعَ و رَفَعَ و وَاَفَعَ و رَوَّعَ و
 تَوَوَّعَ و خاصیت رباعی آنست که همیشه میسر و مضاعف باشد و هموز بر سبیل
 قلت چون بَعَثَ و سَمَّاهِلَ و ذَهَبَ و طَامَنَ و مضاعف و مرکب باشد از دو حرف
 که چون یَحْزَنُ فَا حَوَّلَ سَمْت میرشد و دَهْوَدَ روزگار گزرا نید

اگر اِنْفَلَقَ یعنی رفتن و طلاق یعنی
 کشاده رونی از کُرْم و طلق یعنی دست کشیدن
 به یکی از کُمر آمده و بعضی حق «س»
 از فاضل بر شاسته شدن انگشت و هموزش
 یعنی زدن با حرکت از کُمر و کُمر یعنی آمدن
 چیزی را به بعضی به چرخ کردن و سوزانیدن
 من سوزانیدن به چرخ شدن شب بیکبار و اِیْهَارَ
 اِیْهَارَ یعنی زدن به چرخ و کُمر و کُمر و کُمر
 طامَنَ اِیْهَارَ طامَنَ و هموزش به چرخ
 کردن از فاعل آمده است و بعضی ذکر «ر»
 صاحب موطا و تلح و اَلْجَمْعُ
 ازین و استرالی را بعضی لغز اینست ازین
 و همین است در قاموس و اِیْهَارَ طامَنَ
 اِیْهَارَ طامَنَ و اِیْهَارَ طامَنَ و اِیْهَارَ طامَنَ
 و تلح و درین معنی دیده شده و الله اعلم
 مولوی اندلی رحمة الله علیه و اِیْهَارَ طامَنَ
 درین باب سوزانیدن و کُمر و کُمر و کُمر
 حرف و دیده شد که صاحب قاموس تاج
 البواب کثیره از معنی آورده و حکم کرده که
 اینها طامَنَ اند و فاعل مولوی ازین معنی
 الله الولی که طامَنَ طامَنَ و طامَنَ یعنی
 طامَنَ طامَنَ و طامَنَ طامَنَ طامَنَ

ملّت اما آن چیز است که تعلق دارد بفعل و معنی چیز است مصدر و زمان فعل و مکان فعل و

مصید باب افعال فَعَّلَ و فَعَّلَا نیز آمده است چون وَ النَّازِمَاتِ غَوَّاهُمَا

إِغْرَانَا وَاللَّهُ أَنْتَ الْكَرِيمُ ۝ الْأَرْضِ نَبَاتًا أَوْ إِنْبَاتًا وَمَسَدًا بِتَفْصِيلٍ

تَفْعِلَةٌ وَتَفْعَالٌ وَفَعَالٌ وَفَعَّالٌ أَهْمُ اسْتِحْوَانِ تَنْكِيرِ وَ

تَكَرَّرَ وَسَلَامُ كِتَابٍ وَكِتَابٍ أَمَا تَفْعَلُونَ بِشِرِّ مَقْلَامٍ وَمَهْجُزٍ لَامٍ

چون توبه و تضرع و توبه را نیز باشد بر سبیل قلت چون توبه و تضرع و توبه

و مصدر باب تَفَعَّلُ تَفَعَّلَ آید چون تَمَلَّقَ تَمَلَّقَا و مصدر باب مُفَاعَلُ

فِعَالٌ وَفِيْعَالٌ أَيْ جَوْنٌ تَاتَلُ مَقَاتِلَهُ وَقَالُوا قِيَتَا لَهَا وَمَعَهُ فَعَلَلٌ

فَعَلُوا مَا جَاءَهُمْ مِنْ نَزْلِ رَبِّكَ أَلَا مَكَانٌ زَمَانٍ اِذْ تَلَقَّاهُ مِنْ سَبِيلِ

اَوْ يَفْعَلُ بِكَرْمِيْنَ بِاشْدِ مَا وَدَّ اَنْ اَزِدَّكُمْ بِكَرْمِيْنَ بِاشْدِ بِرِزْنِ مَفْعِلٌ چُون

مَآئِزُ مَآءِ نَزُولِ وَوَقْتُ نَزُولِ وَمَبِیْعُ جَلَّے فَرُوحُنْ وَوَقْتُ فَرُوحُنْ

و فقال آمعنا له بشئ من
آنچه آید بر روزش یادگیره تذکره کنوار
و کتاب و سلام آمد کتاب و **بک**
کتاب مصد کتب در باب تفصیل کتب
مثل تالموس و در هر زانی یافته نه
مشود و آنی خیال با کسر و تخفیف مصد
فصل آمد چون کذب که در بعضی
دیده شد و از دست کمالی کذب بود
باینجا کذب ابا و تخفیف لیکن شیخ فی
در شرح ثانیه می گوید من اینک تسنیم
که کتاب تخفیف را مصد کذب تخفیف
عین گفته باشد مختار نزد من آن است
که در آیت پنج تخفیف کتاب را مصد کذب
گویند مصد کذب **ه** تا از کذب
دور و گفتن در است کردن معاصی
پاش **ه** کذا فی القدر

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و از مقل فاکبیر میں مفعول از هر با که باشد چون مؤول و مؤجل و از مقل لام و
 مضاعف مفعول باشد بنظر من چون مانی جائے آمدن و وقت آمدن و ممانی جائے
 تیر انداختن و وقت تیر انداختن و ممانی جائے گرفتن و وقت گرفتن و ممانی جائے
 آرام گرفتن و وقت آرام گرفتن و هر فعل که مستقبل او یفعل و یفعل بنظر و ضم من
 باشد مکان و زمان او بر وزن مفعول بنظر من باشد چون مکتب جائے بنشستن و
 وقت بنشستن و مسمم جائے شنیدن و وقت شنیدن و مقطع جائے بریدن و وقت
 بریدن اما مشائی و مغرب و مسقط و منبت و مفرق شاذ
 است و در مشید و مسکن و مجیم و مطلق و منیلک بنظر و کسر لغت
 است و مفعول بنظر من مصدر همه اینها ثلاثی را باشد چون مفریبا و کتب
 مکتبا مگر مثل فار از باب یفعل بکسر من که بر وزن مفعول بکسر من آید چون
 وعد مؤول و وضع مؤضعا و بسیار جا است که در اسمائے مکان تکرار آید
 چون مقول و مقل و مقل و از نشیبه ثلاثی مکان و زمان و مصدر و مفعول هم بر
 یک وزن آید چون مکرر جائی گرامی کردن و وقت گرامی کردن و گرامی کردن و در
 گرامی کرده شد و ممانی جائے ترسانیدن و وقت ترسانیدن و ترسانیدن و مرد
 ترسانیده شد و فاعل مفعول را در میزان بیان کردیم اما باید دانست که

۱- و نیزه گم چند از ان بر ط
 قیاس مفعول آمده اند چون مؤول و
 مؤجل نام شے و مؤجل نام شے
 و مؤجل نام شے و مؤجل نام شے
 ۲- شاعر طرف یفعل مفعول
 است الا ناقص لے کمال و ضیعه
 یفعل مفعول آید و اما الا شال ۱۲
 ۳- جائے گرد آوردن ۱۲
 ۴- جائے قربانی حیران و حیرات
 ۵- مولوی از سطره و سطره
 ۶- مقل فار از باب یفعل مفعول
 باشد چون مؤجل و مؤجل و مؤجل
 کسر ط و در مصدر جا زیت نام ۱۲
 ۷- جائے گرد آورده کثیر الوصف و
 جائے باشد و آن آن چیز باشد
 پس قیاس کثرت در اجما مفعول است
 بر لے طرف لهذا جا کردن شیر و گرگ
 و سطره بسیار باشند گویا ماسد
 و ذاب و مسدود مگر قیاس مطرد
 نیست که در هر جا که خواهی بمانی لهذا
 گفته نشد و مفعول و مفعول بر لے
 در انجا کثرت کفار و چه جائے خواسته

اسم فاعل از باب فَعَلَ يَفْعَلُ بَكْسَا الْعَيْنُ فِي الْمَاضِي وَفَتْحُهَا فِي الْمُسْتَقْبَلِ
 شش گونه آید فاعِلٌ چون سَامِعٌ وَمَالٌ وَفَعِيلٌ چون سَمِيعٌ وَعَلِيمٌ و
 فَعِلٌ چون حَذِرٌ وَفَرِحٌ وَأَفْعَلٌ چون أَحْوَرٌ وَأَعْيَنٌ وَمُؤَنِّهٌ فَعْلَاءُ
 چون حُرَّاءٌ وَعَيْنَاءٌ وَجَمْعُهُمَا فَعْلٌ چون حُرٌّ وَعَيْنٌ وَفَعْلَانٌ چون
 سَكْرَانٌ وَعَطَشَانٌ وَمَرْنَثٌ او فَعْلٌ چون سَكْرَى وَعَطَشَى وَفَعْلَانٌ
 چون عَرِيَانٌ وَحِمِيَانٌ أَمَّا فَعْلَانٌ صفت ماض را باشد از جَوْطِ
 عَطَشٍ مُضَدَّنٌ چون رِيَانٌ وَشَعْبَانٌ وَأَفْعَلٌ صفت لازم را باشد از
 أَلْوَانٍ وعیوب چنانکه أَحْمَرٌ مَرْدُورٌ وَأَحْوَلٌ مَرْدَاوٌ وَفَعِلٌ بَكْسَا الْعَيْنِ
 فعل لازم را باشد از سَمِیْعٌ وادواء چون فَرِحٌ وَجِعٌ وَوَصِبٌ وَبَشَرٌ و بیشتر
 اسم فاعل از باب فَعَلَ يَفْعَلُ بَعْمُ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ بَرُورَن
 فَعِيلٌ می آید چون کَوْبِعٌ وَعَظِيمٌ وَهَفْتُ گون دیگر آمده است فَعْلٌ چون خَفِيمٌ
 وَعَبِلٌ وَفَعِلٌ چون خَشِنٌ وَسَهْمٌ وَفَعْلٌ چون خَسَنٌ وَبَلَلٌ وَفَعْلٌ
 چون رَحِيضٌ وَطَلٌ وَفَعْلٌ چون صَلَبٌ وَغَفَلٌ وَفَعَالٌ چون مَغْنَمٌ وَغَنَمٌ
 وَفَعَالٌ چون حَمِيَانٌ وَجَبَانٌ وَخَرَامٌ باب سوم در شناختن اسما
 و آن مثل بر پنج فصل است فصل اول در شناختن اَبْنِیَةِ اَسْمٍ و آن

له و این وزن بمنزله مطروحات
 از غائی مجرد برسته ذکر و کلمه برسته
 مرنش نیز آید چون کائش و کائش
 له بین در اصل بین بر وزن کال
 بود نموده فار و بکسر بدل کردند از
 جهت تناسب بین شد
 تله این شرط است در بیان فرق
 در میان اوزان ششگانه
 چون جرکان و عطشان بجز گرسنه
 و تشنه
 هه زبان در اصل زروان بود و تاء
 مرکبی زبان شد
 رحمة الله العلی

بر سه گونه است ثلاثی و رباعی و خماسی و ثلاثی را دو آذنه بنا است از ان مطر و دست
دو شانیکه بر ان مطر و فعل چون شمس و صعب و فعل چون قدر و رجس و
یضیل و فعل چون چند و فعل چون جل و جبل و فعل چون غنیل و
گید و فعل چون رجیل و عجز و جدار و عصب و فعل چون لغیا و صبر و
لید و فعل چون حول و طول و محلب و فعل چون عین و لذن و
شاذ و فعل چون ایل و ایل و فعل چون دبل و یک ممل و فعل
برین وزن بی نظیری چهارده است و رباعی را پنج بنا است باتفاق و در ششم
اختلاف فعل چون جعفر و عقراب و جهم و جعد و فعل چون
عظیل و فوین و فعل چون موش و موش و فعل چون دهم و دهم
و فعل چون سیکر و دهر و دهر و بنای ششم مختلفیه است فعل چون جمل
و انکه گویند درست نیست بهنیم دال روایت می کنند و خماسی را چهار بنا است و
در بنجم اختلاف کرده اند فعل چون سبیل و شیل و فعل

[illegible]

و خوانند ارض جد یک بمسئ زمین خشک به نبات است و بر ظاهراست که بیشتر زمین خشک به نبات از آنست لغت و صرف اگر چه شود در اشتقاق محقق و ثابت نشود اذ یسئ قیس ۲ مولی الزور علی ۶۱

چون همایش و همایش و فعلل چون قوطب و جوبل و فعلل چون
 خبعتن و قد غل و بنا ی نیم که مختلف نیز است فعلل چون هتدیر لغ و
 آنکه گویند فعلل درست نیست گویند هتدیر لغ تازی نیست رومی است و این جمله را
 آئینه مجرد گویند و چون یک حرف یا دو حرف یا سه حرف زیاد کنند آن را مزید فییه
 گویند و آن زیادت در اول کلمه و میانه و آخر کلمه باشد چون آسم و جلال و جود و جلال
 و چون چیز از دو حذف کنند منقوص منزه گویند چون غیا و وایخ و آینه و آئینه
 مزید فییه بسیار است اما بنا چند که حاجت بدان بیشتر باشد یاد کنم **فعله** یک بار
 را باشد چون ضربه یک بارزدن و جلسه یک بار نشستن و **فعله**
 حالت را باشد چون رحمة بندش دستار و درگه حالت بر نشستن اسب و
 مشیه حالت رفتار و **فعله** قائل را باشد چون محکمه آنکه بر مردمان بخندد و
 لعنه آنکه بر مردمان لعنت کند گردد و کلمه شاذ آمده است بمعنی مفعول چون لقطه و
فعله و **فعله** بعیم فار و سکون بین مفعول را باشد چون خضکه مرویکه برو خندد و
 لعنه مرثیه که بر ولعت کنند و **فعال** مرافق را باشد چون خیاط سوزن و
 نصاح ریساکه بدو بد و زند و کاف بالان و دغاها را نیز باشد چون
 صدار و اغیکه بر سینه شتر باشد و چناب و اغیکه بر پهلوئی شتر باشد

کال ارضی زانکه کرده معربین سیرانی
 درون طای هندو را و حق آنکه نون
 درین زانده است و از اصول نیست
 مولی اوردی **فعله** اما مزید فییه رباعی
 شیخ زنی گفته که بر قول سبیه رسید
 و بهشت ابواب میرسد و بهر چه درگاه
 برین بهشتاده چند زانده کرده اند و تفصیل
 فی البسوطات مولی اوردی علی حدیث
 الفتوی **فعله** کال ارضی بلکه زیادت است
 مرده یا در خلائی مجرد است یا در غیر آن و
 ثلاثی مجرد یا قد الله است و مجرد از آنکه
 است اما ثلاثی مجرد از کلام مطرو است و در
 فعله بفتح الفاء بحذف زانده از دوس باید
 که در دخول و طفران وقت بنایه مرده
 بجوئی و **فعله** و **فعله** بحذف زانده و کلمه
 با تا است نزد این صاحب بجا که نوشته
 شود تغییر بسته **فعله** کرده نشود چون
 رشده و درایه بکسر او لها زود و میرا
 رشده و درایه بفتح او بها یاد گفت
 و غیر ثلاثی نیز یاد و الله است یا مجرد
 گردد و الله است حاجت بتا نیست چون
 تفریه و در حری و اگر تله نلورد و کلمه بتا
 مرده باید آورد چون اگر آینه و قاتل و کاهن
 فائها فاعلة جلیله **فعله** بعیم و یکین
 الحام و تحکیم **فعله** مرافق **فعله**
 مرثیه بمعنی آغ و آنچه بهی نفع باشد
 کال **فعله** ص

۱- بدانکه بعضی ناواقفان فعل و مفعول را
 در این معنی متعارف خوانند این غلط است زیرا که
 سوای یک سبب دیگر یافت نمی شود آری آنچه
 البته غیر منصرف است لاجرم البتین الوصف
 و احوال فاعل و مفعول را از هر طرف و هر
 ۲- فاعل و مفعول را که از هر یک از اجزاء
 انور علی غیر الله اولی ۳- ای منصرف و مفعول
 و کرم و شکر و محراب ۴- ای منصرف و مفعول
 از انور علی منصرف و در رسانیدن و مفعول استوار
 کار از احکام بمن استوار کردن کار ۵- کذا فی
 المعرب ۶- حرف فرب و هشتین بزرگ
 من ۷- مفادرت نامدن و گواستن غیر
 مری که آب کیف در مری در اینجا جمع شود
 این فعل بمن مفعول است از قولی شایسته
 اشکیل یا مفعول است از آنکه زنه و گفته اند
 که این بمن فاعل است مکنز فی المعرب ۸-
 ۹- بدانکه اسم مکن اسم معرب را گویند و
 مکن است در باب اسمیت پس اگر غیر منصرف
 باشد مکن خوانند و الا غیر مکن و غیر منصرف
 اگر گوئی که این تعریف با غیر نیست جمیع افراد
 معرب را از آنکه صادق نمی آید عفا و مطلقاً
 بر قاضی در حالت فخر و بگویم که دخول است
 و توفیق هم است از آنکه لفظاً باشد چون زنه
 و زجل یا تقدیرا چون عفا و قاضی که
 عفا بسبب ابدل و از بلف در عفا و مفعول
 یک از جهت انتفاء ساکنین در قاضی و نحو
 حرکت ممنوع گشت آند اصل قابل بود و
 راد کرده حال ۱۰- مولوی انور علی رحمه الله

فعل چون اَصَاغُو وَصَغُرُو وَفَعِلُ مَسْرُور باشد چون نَدِیریم کردن مَرْتَبِیر
 ناشاخته کردن و فاعل پنج باب را باشد از ثلاثی مجرد چون قَلِیر و عَلِیم
 و کَرِیم و شَفِیع و حَرِیص و اَفْعَال چون اَلِیم و حَکَم و تَفْعِیل
 چون بَشِیر و مَفَاعَلَة چون نَدِیر و اَفْتَعَال چون فَقِیر و
 مفعول پنج باب را از ثلاثی مجرد چون قَتِیل و مَرِیر و حَمِیل و حَمِیل
 و حَنِیل و اَفْعَال را چون حَکِیم و حَکُو و عَتِیق و اِے مَعْتَق و
 تَفْعِیل چون مَکِیل و مَوَکَل و مَفَاعَلَة را چون غَدِیر و اِے
 و مَعَاد و اِسْتَفْعَال را چون شَهِید و اِے مَسْتَشْهِد و فَعُول فاعل
 را باشد از ثلاثی مجرد چنانکه ذکر رفت و مفعول سه باب را از ثلاثی مجرد چون
 حَلُوب و اِے حَلُوب و مَرُکُوب و اِے مَرُکُوب و مَوَکُوب و اِے مَوَکُوب و اَفْعَال
 را چون رَسُول و اِے رَسُول و وُجُود و اِے وُجُود و تَفْعِیل را چون
 مَسْخُون و اِے مَسْخُون مذکر و مؤنث در فَعُول یکسان باشد فاعل جاست که
 بمن مفعول است چون مَاءٌ دَارِی اِے مَدْفُوع و مفعول جاست که بمن
 فاعل است چون اِذَا الْمَوْءُودَةُ سَأَلَتْ اِے الْوَارِثُ و اِذَا نَهَ کَانَ وَاَلْمَکَاتِلَةُ
 فصل دوم در بیان اجناس اسماء مبدوءه است مکن و غیر مکن اسم مکن آن باشد که

۱۰ جن پک شہم و نیا قح و نامہا
و تاک انگور جفہ کے ازیں ۲۲ سکو
از علی رحمہ اللہ الولی

۱۱ براد اسفی و سفیہ بمعہ اجماد
و انا بد و مجداد و مجد و ماموس ۲۲

۱۲ کناز ناتہ آگندہ گوشت ۲۲
و اشتر آگندہ گوشت ۲۲ ہذب

۱۳ عرب نی چوب نیمہ و ستوی کہ
راست بود و غیر باکل بلرغہ ۲۲

۱۴ در تلموس سندو ہم در
جمنشے آرد ۲۲

و آن بیست و نه حرف را شش مخرج است ^۱ حلق و بین زبان میا زبان و کرانه زبان و
سر زبان و لب و از طین شش حرف غیر د ح خ ع گ ه ه ک و این همه را حلقیه گویند
و از بین زبان دو حرف غیر د بمونیت ^۲ بن کام ق ک و آن را هموسه گویند و از
میان زبان سه حرف غیر د بمونیت میان کام ج ش ی و آن را شهریه گویند و
شهریه کشاوی باشد و از کرانه زبان دو حرف غیر د بمونیت دندان غ ل و از
سر زبان یازده حرف غیر د بمونیت دندانها پیشین این را حافیه گویند و مافه کناره چیز
باشد سه از آن ط ذ ث بمونیت بن دندانها زیر و این را الشویه گویند و سه از آن ط
د ث بمونیت سر دندانها زیر و این را انطعیه گویند و نطعیه زیر دندان باشد و سه از این
ص س ز بمونیت سر دندانها زیر و این را ذلقیه گویند و ذلق کرانه دندان باشد و دو
از آن د ن بمونیت دندانها زیر و از لب چهار حرف غیر د و ف م ب اما ف
از باطن لب زیرین غیر د بمونیت اطراف ثنایات زیرین و سه حرف باقی و
م ب ن تطین و لب فحصل سوم و بیان اجناس آن از رومی ذات دوازده
است ^{۱۳} جهورکا و هموسه و شدیدک و ریخو و متوسله و مطبقه
و منقیه و مستعلیه و متسقله و ذلاقیه و معصیه و قلقله
و هموده حرفست که از اول است آید که بمحوظ او این است س ش ح ح ک

این تقسیم اعتبار صفات حروف
است و هر یک این حروف با اعتبار صفات
افضات کثیره است بعضی از ایشان بیست
و چهار گفته اند و بعضی از آن زاده نموده
و بعضی از آن کم کرده و تصنف کرده اند
تعالی ذکر کرده از آن دوازده تقسیم و چهار
همین است و از بنیاد فنی که بهایست
لفظ ذات چنانچه در نظر بانوی شود
صفات باید بر این تقسیم رینار از آن
ذات حروف نیست ظاهر تا نظر اول
صفات را بذات بدل کرده باشد و در
الزمره ^{۱۴} چهار مشتق از هر یک
آواز بلند کردن مد و غازی و شهریه مشتق
از هر یک از آن از زم شده از حلق
با کسر سنی رجه بالظ و با کسر سنی مط
از تو سله هاگی مثبطه مشتق از طباق
بجمله بریم بدون منتقد از انفاطه
کشان مستقله از استلار بجمله بلند
مستقله که کن را منقعه نیز گویند از نسل
بجمله نیست شدن ذلاقیه مشتق از وزن
تیز زبان شدن مستعلیه مشتق از همت
بجمله خاموش بودن قلقله بجمله باک کرده
مراجه و تاج ^{۱۵} زود و الحاح از کرد
از تو خصله ۱۶

خَصَفَةُ اَوْحَتُهُ شَخْصٌ فَسَكَّتْ وَبَاتِي مُجْرُوهٌ اسْتَوِيحِبَّ هَاطِلٌ قُورٌ بَقِيَّ اِذْ

غزل چند مطلع یعنی نوزد، حرفت و شدیداً بہشت حرفت کہ آواز

اول بقوت آید و مجروحی این باشد اجدد که قطبت یا اجدت طیفه

و ترو فیکه میان شدید و درخوه است آن را متوسطه گویند و متوسطه نیز هشت

حرفست که از آن نه پست آید نه بقوت و تمجید آن **لَوْ يَرَوْعْنَا** و **لَوْ يَرَوْعْنَا**
 چو می ترساند ما را **بِإِذْنِ اللَّهِ** **بِإِذْنِ اللَّهِ** **بِإِذْنِ اللَّهِ**

و باقی در غوه است و آن سیزده حرفست که بمجموعه او این است خط هـ غز

سِفْتُ حُضْ شَمَّ وَمُطَبَّقَةُ چار حرفست که بگفتن اوزبان در کام

نه نشیند چون من من مایه و بانی منفرد است و مستعلیه مفت

حرفست کہ در گفتن میسر بآبوسی کام رود من ض طاطخ غنی که بمحیط

ۛے این است حصّ قَطْر ضَغْط و باقی تسفله است و ذلّاقیه شش
خاص شمرده شد و گفته اند جزیره و بار و دیوار ۳۳

دوستِ رَبِّانِ لَا مَرَمَ مَجُوعِے ایں باشد مَرَمِ بَغْلِ و بیجِ کلمتہ
 ممکنِ بکثرت

رابعی و خامسی یافته نشود که خالی باشد از این شش حرف کمرده که چند چون معجزید

وَعَسَقِلْ وَعَسَقِلْ قَالِ الشَّاعِرُ عَصَا عَسَقِلْ لِيْنَهَا وَ

اعوذ بالله وبأبي معصمه است وقلقه پنج مرست ق ط ب ج د که
 کوزه سخن کردن ۱۱

مجموعه است قطب جاذ و برانله صاد و سین و دا

۱۔ برانگینت لہا کے پس خاموش
شد ۱۲۔ شد اراضی ذات جہارہ
سائل وروای و تمسک جنگ کرد
لشکر ملیح یعنی خون درانی وروای شد
۱۳۔ تارہ ارض ذات جہارہ خود
باہضم جمع و نفس المارے سائل حق
۱۴۔ عظم الرجل کرد وشت وشت
شد بدن او و بآفتخ و شد شربت
قطع کردن ذخائر غنم گردی
از و کھن شش برانگین شش بافتخ
و اکسرام ماہی کذا فی الصراط
و القاموس ۱۵۔ عصای و رخ عسلوس
بزم بدون او درست شدن او ۱۶
عسلوس و رخ مت مشا بنجروای
در جریرے وید کذا فی القاموس
مولوی انور علی رح اللہ ولی

این سه حرف را حروف صغیر گویند و شین را متغی و س را اگر در آخر را منصرف
 و الف را اوست و نون را حرف غنه گویند ^{فصل چهارم در بیان اجناس آن}
 از روی تعریف و آن پنج نوعست حروف زیادت و آن ده است که مجموعه
 او ساقونیهما ^{الیوم تنسیک} چون در کلمه چیس که زیاده کنند ازین حروف
 باشد و حروف حذف و آن یازده است مجموعه او هو حقیقی
 بجا آید هر جا که از کلمه چیس حذف کنند این حروف باشد و حروف
 ابدال و آن نیز یازده است مجموعه او آتحد من و طهها هر جا که حرفی
 بحرفی بدل کنند ازین حروف باشد و حروف قلب و آن حروف ملت
 است قلب و ابدال در معنی یکی است ولیکن بیشتر در حروف ملت قلب گویند
 و در حروف صحیح ابدال نامند و حروف ادغام و آن سیزده حرف است که لام
 تعریف لا در معنی ادغام توان کرد چون التاء و الشاء و الذال و الال و
 الراء و الزاء و الشین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء

این حروف را حروف صغیر گویند و شین را متغی و س را اگر در آخر را منصرف
 و الف را اوست و نون را حرف غنه گویند ^{فصل چهارم در بیان اجناس آن}
 از روی تعریف و آن پنج نوعست حروف زیادت و آن ده است که مجموعه
 او ساقونیهما ^{الیوم تنسیک} چون در کلمه چیس که زیاده کنند ازین حروف
 باشد و حروف حذف و آن یازده است مجموعه او هو حقیقی
 بجا آید هر جا که از کلمه چیس حذف کنند این حروف باشد و حروف
 ابدال و آن نیز یازده است مجموعه او آتحد من و طهها هر جا که حرفی
 بحرفی بدل کنند ازین حروف باشد و حروف قلب و آن حروف ملت
 است قلب و ابدال در معنی یکی است ولیکن بیشتر در حروف ملت قلب گویند
 و در حروف صحیح ابدال نامند و حروف ادغام و آن سیزده حرف است که لام
 تعریف لا در معنی ادغام توان کرد چون التاء و الشاء و الذال و الال و
 الراء و الزاء و الشین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء

م خواند ازنی شعر بویست السان فی لسان
 و حرکت قدر با هر بیت السان اهل دوست
 میراثم زمان فرور پس بر ضعیف کردن
 ایشان ملاحظه که بگویم که همیشه دوست
 میراثم زمان فرور پس سائل گفت کمن
 را از زواده سوالی می کنم و تو شعری خوانی
 جواب داد کمن و دو بار گفتم و تو نه فیدی و
 بی شعر منی گفته کمن حروف مجموعه است
 عشر زیاده از بیست که کرد و اگر شعر ذکر
 در بیت این مجموعه را بیان فرموده شد
 که از دست بویست السان و آن و تسبیح
 و هم یسار کون و اسات و بیست
 بوی ساقونیهما مل ملت یا اوس
 که یاتا سوسا سالت هتا اوه سالین
 یا بول اسنم اهرت سلیمان اسلین
 واه آجا و سلیم نهایت مستول و
 سالتقا ملازم انسه آین قدر نظر قمره
 از هر جا که از کلمه چیس حذف کنند این حروف باشد و حروف
 ابدال و آن نیز یازده است مجموعه او آتحد من و طهها هر جا که حرفی
 بحرفی بدل کنند ازین حروف باشد و حروف قلب و آن حروف ملت
 است قلب و ابدال در معنی یکی است ولیکن بیشتر در حروف ملت قلب گویند
 و در حروف صحیح ابدال نامند و حروف ادغام و آن سیزده حرف است که لام
 تعریف لا در معنی ادغام توان کرد چون التاء و الشاء و الذال و الال و
 الراء و الزاء و الشین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء

بهشت چیز باشد صوت چون کتاب و مجوز و الحاق چون گوش و عین
 و عوض چون عدا و دینه و تمکن ابتداء چون الف وصل انصر و
 اضرب و بیان حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضریبی
 و ایثنی و زیادت محض چون استقر و احداث معنی و آن بسیار
 است چون فاعل و مفعول و تشبیه و جمع و جز آن و زیادت در اول و میان و آخر
 باشد چون منزل و منازل و مجاز و مجازات و اُتاهت زوائد حروف ملت
 از فصل دوم در حذف و حذف از برای سیزده معنی آید استفعال مضارع
 کسر حروف ملت چون تدعون و ترمین و جزم چون لویدع و لویدرم
 و نصب چون لن یغربا و لن یغربوا و اضافت چون غلامانید
 و ضار بوا بکسر و کثرت استعمال چون لَوَيْكُ و لَا أُحْدِرُ تَرْخِيمُ
 چون یاجار و تصغیر چون سفیر و جمع چون سفارح و نسبت
 چون حنی و ترکیب چون عبثی در عبید شمس و اجتماع
 ساکنین چون قاض و دایع و تخفیف چون بین و لین
 و اکتفاء چون حثام و متام و الام ای حث ما و معنی ما
 و الی ما و حذف بر دو گونه است یکی آنکه بموجب باشد چنانچه

به صوت یعنی بسته درازی
 آواز زیاد کنه چون کتاب که در اصل کتب
 و احواف بسته دراز کردن کتاب شد
 و همچنین مجوز که در اصل مجز بود و او را زیاده
 کردند مجوز شد مولوی انور علی رحمة الله
 القوی که مخوف و ترسین که در اصل
 ترس خورد و در کمین بود مضمر بر او آور
 نیز خورد و کسره یا در ترسین نشل
 داشته ساکن کردند و او را یا از جهت
 اجتماع ساکنین بیضا ۳ کن یغربا
 و کن یغربوا که در اصل یغربان و یغربون
 بودند از دخول لن ساقط شد غلامان
 نیز و ضارب بر وجه در اصل ضاربون
 بود از جهت بیعت اضافت از هر دو بیضا ۳
 که با کسر قیاس در نسبت مرکب اضافی
 اگر از القیاس این باشد و کنیت هم باشند
 است که نسبت صدرش نسبت کنند نمائند
 در نسبت بسو امر القیس و اگر خوف
 القیاس کنیت باشد بسو همان نسبت کنند
 متانی و بکری و کله و حی در نسبت حدیث
 و الی بکروا هم کثرت و آبانای فعل از کسر
 اضافی شاذ است و مسطر و محو و ازین
 فعل که استثنای و مجز و عرق و عقی
 و عشی و در نسبت تم الالات و عبدالدار و
 امر القیس و جسد ۳ در اصل
 قاضی و دایع بود مضمر بر یا در قاضی و
 بر او آورده و در ثقیل داشته ساکن کردند
 اجتماع ساکنین شد در میان و او را یا تنوین
 و او را از او و یا در از قاضی حذف
 کردند قاضی و دایع شد ۳ در اصل
 بین و کین بود کسره را از جهت ثقل حذف
 کردند تخفیف حاصل شد ۳ مولوی انور علی
 رحمة الله القوی

۱ حرف علت متحرک ماقبلش منفرد
آن را بافت بدل کرد ۱۲ ۲۱
ما قبلش کسره و او را با بدل ساختند ۱۳
۳ و حکم قلب در چند بدون عکس از
جهت کثرت استعمال جذب و علت
استمال جزوده است چنانچه
در ارام و آور از جهت علت استعمال
پسبست آرام و آور حکم قلب کردند
۴ این بقدم یا بر وزن در اصل
این بر وزن افسس بود و مجهز تا در پیش
نوع بوده است و او را از موضعین نقل
کرده بجایه تا کلام آورده اند و نقل شده باز
و او را با کردند این بر وزن افسس بود
آور شد ۵ در اصل قوس و کسره بود
و او که در عین کلام بود نقل کرده در موضع ام
آورده و به جمعیت او و او فعل را نیز
فسو و شد و او در طرف افتاد و بدل
کرد بعد قاعده مخرجی بیفتد و او را
در یک با مجهز شد اول آنها ساکن بود
و او را با کرد و او را را در بار او نام کردند
قوس شد بعد که ضمه سین بر رعایت یا
کسره بدل کردند قوس شد و گاهی قاف را
هم کسره دهند بر است بر رعایت سین قوس
بر وزن قلیح اگر گوی که کدام بدل توان
دانست که اصلش قوس بود گویند که از
اشد اشتقاق آن مثل قوس و قوس
تقوینا و غیره ۱۳ ۱۴ لغت است از
همه بخینه فرد در بدن و پست کردن ۱۵

و تَدَارَكَ وَادَّارَكَ فصل چهارم در قلب قلب بدل کردن حرف
علت بود بحرف علت دیگر چون قَالَ وَ مِيزَانٌ وَ يُوقِنُ که در اصل
قَوْلٌ وَ مِيزَانٌ وَ يَفْقَهُنَّ بوده است و این نوع در قسمت افعال مستوفی
یافته ساکن را بسبب تکرار قبل بر او بدل کردند ۱۶
گفته شده است فصل پنجم در نقل نقل بر دو گونه است نقل حرفی از علت به
چون حَبْلٌ وَ حَبْلٌ وَ نَاقَةٌ وَ آيَةٌ وَ قَوْسٌ وَ قَوْسٌ وَ حَارِبٌ وَ هَارِبٌ
و محال می در کتب لغت است و می را علتی نتوان گفت و نقل
حرکت و آن دو گونه است نقل حرکت از حرفی بحرفی چنانچه در مضاعف
و اجوف و تخفیف همزه یاد کرده شده است چون يَذُبُّ وَ يَقُولُ وَ قَدْ افْلَحَ
و نقل حرکت از حته بجهت چون قَوْلٌ که آن را قَوْلُنْ کنند پس قُلْنَ
و بَعْنُ که آن را بَعْنُ کنند پس بَعْنُ گویند و چون نقل حرکت از فتحه بکسره
از جهت امله و آن آنست که قبل لامی تانیث را کسور کنند در وقف چون
در لغت اهل کردن چیز بسوخته چیز ۱۷
بَدْرِكَةٌ وَ نِعْمَةٌ وَ رَحْمَةٌ وَ يَا اَلْفَ را بجنبانند بسویاء و فتحه ماقبل می را
بسو کسره چون عَالَمٌ وَ شَاعِرٌ وَ حَاكِمٌ و اَلْفَ اَلْمَدَنِيَّ اَلْفَ تَامَ باشد
نه یاء تمام و فتحه ماقبل می نه فتحه تمام باشد و نه کسره تمام و موجب
اماله شش چیز است که پیش از الف بود یا پس از الف یا چون

دو حرف صحیحی از یک جنس نباشد چون خَبَرٌ وَبَعَثَ وَجَعَلَ وَهَمَزٌ
 آن باشد حرفی از حروف اصلی هـ مزه باشد و آن سه نظر است هموز فاعله
 چون اَمْرٌ وَاَمْرٌ و هموز مین چون سَأَلَ وَسَأَلَ و هموز لام چون
 قَرَّهَ وَقَرَّهَ و مقول آن باشد که حرفی از حروف اصلی هـ حرف علت
 باشد و حروف علت سه است وَاوَهَ الْفُیَا که مجموع هـ و آئی بایشگر
 حرف علت ماقول کلمه باشد مقول فاعله و مثال گویند چون وَعَدَ وَوَعَدَ و اگر در میا باشد
 مقول مین اجوف گویند چون قَالَ وَقَالَ و اگر در آخر کلمه باشد مقول لام ناقص
 گویند چون دَعَا وَدَعَا و اگر دو حرف علت یک کلمه باشد با آخر دو یکجا نباشد آن را
 لَیْفٌ مَفْرُوقٌ گویند چون دَفَعٌ وَدَفَعٌ و اگر یکجا باشد لَیْفٌ مَقْرُونٌ گویند چون
 كَلَّمَ وَكَلَّمَ و مضاف آن باشد که از حروف اصلی او دو حرف از یک جنس باشد
 و آن بر دو نوع است یکی ثلاثی که مین لام هـ از یک جنس باشد چون سَبَّ وَتَبَّ
 دوم رباعی که فاعله لام اول و مین کلمه لام ثانی او از یک جنس باشد چون ذَنَلٌ وَ
 تَقَلَّقَلٌ بد آنکه اعلال تغییر دادن حرف علت بود برائے تخفیف چون

مکرر است و همچنین لَیْفٌ مَقْرُونٌ گاهی دو حرف
 علت در اولش جمع شود چون سَبَّ وَتَبَّ و سَبَّ وَتَبَّ
 و آرم و بدل و گاهی در آخر این اکثر است ۱۲
 مولوی اندر مانی ۱۳
 مقرون چرا نام نباشد جواب از جهت جمع
 دو حرف علت و یک کلمه و قرآن هر دو
 شرط مولوی سرای الدین الا آبادی ۱۴
 و حذف گاهی میجر شود چون قُلْ و گاهی اعلال
 فقط چون یَقُولُ و یکس در بید دم اعلال
 ابدال گاهی جمع شود چون قَالُوا و گاهی نزول
 اعلال در یَقُولُ و ابدال در لَمَسُوا اعلال و
 اسکان تا فرام آید چون یَقُولُ و جَا اعلال
 فقط چون یَنْزِلُ و کس چون دَر اعلال و
 لغام در بعض مقام هر دو فرام آید چون حَرَمٌ
 و جَا اعلال یافته شود چون قَالُوا و گاهی ادغام
 چون دَحْضٌ و ابدال گاهی جمع نشود چنانکه
 در یَمْرُوفٌ و در قَالُوا ابدال حذف و اسکان
 نیز کجا فرام نیاید چنانکه دَمٌ و یَقُولُ حذف و
 ادغام کجا فرام نشود چون قُلْ و دَر ابدال ادغام
 جمع نشود چون قَالُوا و نیز اسکان و ادغام فرام
 نیاید چون یَقُولُ و دَمٌ تخفیف همزه و اعلال
 گاهی جمع نگردد چون رَأْسٌ و قَالُوا تخفیف همزه
 و حذف گاهی هم می آید چون اَرْمٌ و گاهی نه چون
 دَر رَأْسٌ تخفیف در یَمْرُوفٌ حذف تخفیف همزه
 و ابدال گاهی میجر شود چون رَأْسٌ و گاهی نه
 چون دَمٌ و یَقُولُ تخفیف و در قَالُوا ابدال تخفیف
 همزه و اسکان گاهی جمع شود چون هم که اسکان
 آن بر مذکر است زیرا که زنا ایشان همزه
 مستهلک است و گاهی نه چون تخفیف همزه
 در رَأْسٌ و اسکان در یَقُولُ تخفیف همزه و ادغام
 گاهی جمع شود چون رَأْسٌ و دَمٌ زبده ماشیه

مجموعه کتب
 مولوی سرای الدین الا آبادی ۱۵
 لَیْفٌ مَفْرُوقٌ آن باشد که جاکه فعل و لام فعل هـ حرف علت باشد
 فعل و لام گاهی یکجا قلم و مین فعل هـ حرف علت باشد

دیگر بود چون راس اسکان انگندن حرکت بود چون یدعوا او غام آوردن دو

باشد و اگر مخوک باشد میل کند بحرف علت که مناسب حرف ماقبل همزه باشد اگر

ما قبل ہمزہ واو یا یا ساکن مدہ زائدہ باشد یا یا صغیر بر علت مخفیف چون راس و

وَبُوسَ وَمَقْرَؤَةً وَخَلِيقَةً وَأَنْفُسَ وَالْأَرْوَاحَ وَهَمْزَةً أَيْدِيَهُمْ وَهَمْزَةً

دوم ساکن باشد واجب ابدال همزه دوم بحرف ملحقه که مناسب حرکت همزه اول باشد برآید

تخفيف چون امن و امان و بهمانا و اگر هزاره دوم متحرک باشد واجب بود ابدال او
ثقیل ۳۳ تسبیل کثرت ۳۴

بیا اگر اقبل همزه کسویا همزه خود کسویا باشد و بواو در غیر این چون جَاءَ

زیرا که اگر همزه اول ساکن باشد اجتماع ساکنین لازم
 آید این جان نیست بسبب این قید است از شد
 ازان دو همزه که اول اینها ساکن باشد و ثانی متحرک
 زیرا که اینچنین دو همزه یا در موضع تضعیف باشد
 بعد ازین صورت میاید دو همزه ادغام واجب
 خواهد بود و چنانکه در سائل که میفهمی همین است
 از تغلیب و یاد و موضع تضعیف خواهد شد بود
 درین صورت همزه ثانیه رایا یا بدل خواهد شد که چنانکه
 در قرآنی که نقل کردی در اصل قرآن بود که سرفا
 فقر راجی جمله سکون همزه اول مع حرکت همزه
 ثانی همزه ثانیه رایا یا بدل گردد و قرآنی شد
 شرط سراج الدین که باز می باشد است از ادغام
 دو همزه که ثانی اینها ساکن باشد که یکم او در بیان
 گوشت و شرح سراج الدین **الله** قول اگر قابل
 همزه کسوه باشد یا همزه خود و در آنکه در مجاز صورت
 بر می آید از جهت ضرب هر سه حرکت قابل و در
 علقه و همزه و در فتح صورت اولی سین در مقوم
 همزه کسوه باشد یا قابل همزه همزه ثانیه رایا یا بدل
 کند یکی کسوه بعد مقوم چون ایست دو کسوه
 بعد کسوه چون حرکت بجای سوم کسوه بعد مقوم
 چون **أَیُّ** چنانچه مقوم بعد کسوه چون **أَیُّ**
 بجای **بِجَمٍّ** مقوم بعد کسوه چون **لَا یَا بَرَّ** اگر
 اخفش کسوه بعد مقوم با کسوسه او را در این
 کسوسه در عیب جلایب و جاد گردد و چهار صورت
 یازده یکی مقوم بعد مقوم چون **أَزَادُوا** دوم
 مقوم بعد مقوم چون **أَرَادُوا** سوم با کسوسه
 بعد مقوم چون **أَوْتَمَّ** مقوم متفایح شکل چهارم مقوم
 بعد مقوم چون **أُفْرِجْ** میفهمی بعد سکون
 از آی میس یعنی بدین گفته همزه ثانی بسبب
 زای افتخ پیدا شد چنانچه در قافیه گفته تا
 از جهت اینست که چنین کلام که اگر کلام
 در کلام

[illegible]

بنام کفر و سروری از طرف حق علیه احزاب و دشمنان بفرموده که اول آن ها ساکن باشند زیرا که حکم او نیز مخالفت حکم دیگر است چنانکه در کثرت ۱۱۱ احزاب و دشمنان و دو هزاره که معرکه باشند یکی یک از بنا کسب و نباشد که او خود را بد ۱۱۱ شمشیر ۱۱۱ گردد و هزاره دیگر که می آیند هر دو معرکه از این کسب نباشد و هیچ بودا دل بجز بودا ۱۱۱ شمشیر ۱۱۱ قول را بد و آنچه از مرد اصل جا را بد و بیک شانه آسمان کسور و بد و هزاره باشد و هزاره بد که در بقعه قاضی بعد از قاضی قاضی و بد و هزاره معرکه بهم آمد اول کسور ثانی را بیا بدل که در اجتماع کسور شد می آید و بد ۱۱۱ شمشیر ۱۱۱

و هَبَّ که در اصل یَوْعِلُ و یَوْهَبُ بوده است بعده در هَبَّ باعتبار حرف حلق
مثال کسره تقدیری ۲

یا رافعه و او را حرف حلق براتی فتح ملت مجزئه است نه موجب پس فتح در یَعْلُ لازم
نیاید و او از اخواتِ او چون یَعِلُ و اَعِلُ و یَعِلُ نیز افتد و از مصدر او چون

یَعْلُ ۳ که در اصل وَعْلُ بوده است و او حذف کرده شد بر آن تخفیف بعد مین را
کسر دادند و عوض و او تا در آخر آوردند و یَعْلُ شد هر و او یک ساکن غیر غم باشد و اقبل ما و

کسوَ آن و او یار گردد بر آن تخفیف چون یَمِزَانُ که در اصل یَمِزَوَانُ بوده است و در
اَوْعِلُ و او را حذف کردند از جهت موافقت باب زیر که در حذف تخفیف زیاده است از

قلب و او یار تر یانیکه ساکن غیر غم باشد و اقبل او مضموم آن یا و او شود چون مَوْقِنُ
که در اصل مَوْقِنُ بوده است هر و او و یا اِشَلُ که متصل بتائے افتعال افتد تا شود
و تا در آخر مدغم گردد چون اِثْقِلُ و اِثْقِلُ که در اصل اِثْقِلُ و اِثْقِلُ

۱. با قبل او کسره و او را چو باید که در هر جا
و او مصنف که در هر دو و او را حذف کردند
بدل با در وجه تحقیق قاعده ابدال را و در چیز
یکه موافقت باب دوم در حذف غقت
زیاده است نسبت قلب به شرح مطلق الی
الا آدوی ۴ احراز شش از مین ماضی محمول
باب تفصیل که در علم است ۵ احراز
شد از برای ساکن ماضی که قبل او مضموم
نیت ۶ اما بیشتر و آنچه که در
اصل بیشتر و از حذف بهره بعد بعد
ابدال بهره بیار یا را را کردن و تا را در تله
او نام نمودن خلاف قیاس است با آنکه
این مثالی و دیگر آنست حرف چون فارسی
گفته اند که از حذف از را و حذف بعضی اغذیا
کرده اند از آنکه چنانکه در مصالح است لهذا
گفته اند که این را و او مدغم جوهری است ۷
مولوی انور علی ۸ سوال آن و او و
یار که اصلی باشد قوی بتائے افتعال افتد
تا چو بدل که در جواب داد و او و تا در آخر
الحرف اند و قلب و او تا چو اکر واقع شود
چنانکه در قرآن که در اصل و او اکر بود مضموم
و او را تا بدل که در قرآن شده و یا چنان
که بعد است از تا باعتبار خروج و قلب
تا کفر لیکن بر آن فاعل اختلاف صیغه یار
تا بدل که در ۹ اما بعد از
وال بعضی بزرگ با وجود مدغم و در حرف
حلق تا بر اتحاد است بر مدغم و اکر
حلق در آن موجود است ۱۰

و او تا بدل که در ۱۱ اما بعد از
وال بعضی بزرگ با وجود مدغم و در حرف
حلق تا بر اتحاد است بر مدغم و اکر
حلق در آن موجود است ۱۰

نباشد از التباس این شبا و حرف دوم متحرک باشد اگر اول ساکن بود و دوم ادغام کند و اگر متحرک
 باشد ساکن کند اگر قبل او ساکن نباشد و حرکت انقل کرده بما قبل و میند اگر قبل ساکن باشد

تو دم تو دم چو خاک اجتماع

دوم واجب ادغام هم واجب چون مدّ و مہر جا کہ حرکت حرف دوم جائز است ادغام نیز

جائز است چون **لَا یَمْنَعُ** و هر جا که حرکت حرف **نعم** متغیض است اوقاف نیز متغیض است چون

مَدَن و در دو کلمه حرف میخورد اگر تا قبل اول ساکن باشد چنانچه قسم مَ مَالِک

وَيَا دُوْمَرْهَ بَاشْدِ چُون قَدَّ جَا آسَرِ اَلْهَيَا اَوَّلِ بَرْدِ بَاشْدِ خَانَجِهْ فِي يَوْمِ وَيَا اَوَّلِ

ہے کہےؑ باشد چنانچہ مالِیہُ هَلَاکَ یا اَوَّلِ غَمِ نِیہِ باشد چنانچہ رَبُّ بَکِیْمِا پس

او فاکم متنع بود و بعضی از کلمات مضاعف قلب آمده است چون تَقْبِیْهِ الْبَا زِیْ و در

بعضی خد آید است چون ظَلَّتْ وَصَسَّتْ برخلاف قیاس هر جا که دو تاء در اول کلمه

جمع شوند و باشد که یکی را حذف کنند بر آن خفیف چون تنزل و تناهی :

۴۱ او نام جائز شد ۱۲ شرط ۱۳ ای سکتہ
برائے انفصال است ۱۴ او نام تحقیق اتصال پس
بسبب منافات ہر دو او نام مکنند ۱۵ شرط
مولوی سرخ الدین ۱۶ این بازہ منہرا
کہ محتاج شاہ دمج محراب عبد اللہ بن عمر
گفتہ تامل این بہت شعر ۱۷ اذ الکرام
ابتدروا الباع بدۃ ۱۸ تفتتہ الباع
اذا الباع کسۃ ۱۹ و باط بنے شرف و کم
است و بد بنے اسرط و منیش ظاہر است
۲۰ کہ در اصل غلٹ و درست کبر و کم اول
و سین اول بود لام اول و سین اول و ادغ
کردند غلٹ و درست شد نظر کافی معجمیم
دو صورت حذف اینا بد نفل کسر و کسر
ہر دو صورت حذف اینا بد نفل کسر و کسر
شرط مولوی سرخ الدین ۲۱ نزد و سیو
و لہر بین حذف ثانی اولی بہت باین جہت
کہ تاتی اول علامت مضاعف است و غلط
و حذف و زد و بعضے دیگر حذف تاتی اول
اولی است بر آری کہ تاتی ثانی بر غلط
است و حذف کن غلط است مابین منے را و
منے مطاعت قبول کردن مفعول اثر کا
چون نونۃ فتنزل یعنی فرو آوردیم ادا
پس فرو آورد ۲۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ
دراصل تصحیف ہونا معہ آخر ایا بدل
کردہ و ارا بالف تفتتہ شد ۲۳

[illegible]

حواشی حل قمرین سعیدی

تو این ماضی معروف
 ۱۰ از ای در اصل از آئی بروزن آگه بود بعد نقل حرکت از همزه تا قبل داد همزه بر خط قیاس میوه
 بیگانه و یا بقاعده ز می الف گردید آدی شد ۱۱ و قیام بروزن صر قیاس صحیح ۱۲ ها و وا در اصل ها و و و ا بر
 قائل بود و او بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل یا شد و یا الف و الف با جتماع ساکنین بیفتاد ۱۳ جو جت بدویم
 در اصل جو جت بروزن بعثت بود و او لام کلمه بقاعده مذکور در ها و و یا شد و یا الف شد و الف بیفتاد و نذر کرده ۱۴
 انهم و تا بروزن انهم و تا بود و او لام کلمه بسبب قوط آن در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل باشد یا بحر و انهم
 قبل الف گردید و الف با جتماع ساکنین تقدیری بیفتاد ۱۵ هذین در اصل هذین بروزن اجتناب بود چون یک از تا و تا و
 و ال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین با بافعال افتد و اگر تا را از جنس مین گردانند و ساکن کرده در مین
 اوفام کنند و بر آن فتح اجتماع ساکنین بعضی حرکت برابر انگند و بعضی بسته امتیاز از باب تفعیل فارا کسر دهند و همزه را بحسب استغنا
 ساقط گردانند ۱۶ تا ویت بر اصل بروزن تهرت ۱۷ تا ویت بر اصل بروزن تقابلت ۱۸ احو ویت در اصل
 احو ویت بروزن احو ویت و او انیر بسبب آنکه در زائد بر سوم جا است و قبلش منقطع یا شد و بس ۱۹ احو ویت
 در اصل احو ویت بروزن احو ویت که در اصل تساویت بروزن تقابلت بود زیرا که چون فاتی تفاعل و تفعیل یکجا معروف
 یا زدگان مذکور بود تا را فاگردانند و ساکن کرده در فارا اوفام کنند و بر آن تقدیر ابتداء بسکون همزه در اول در آورند و او انیر قائل
 احو ویت یا شد ۲۰ احو ویت در اصل تساویت بروزن تقابلت بقاعده مذکوره بالا نثار شد و بعد ساکن کردن و نثار اوفام گردید
 و همزه بر آن تقدیر ابتداء در اول در آمد ۲۱ احو ویت در اصل احو ویت بروزن احو ویت بقاعده احو ویت و احو ویت و او یا
 شد و بس ۲۲ احو ویت در اصل احو ویت بروزن احو ویت و او لام کلمه بقانون احو ویت یا شد و بس ۲۳ احو ویت
 استحقینا بر اصل بروزن استحقینا ۲۴

تو این ماضی مجهول

۲۵ هو ویت را از او و بنا نمود و چون فارا بر ابنائی مجهول فته دادند و قبل حرف غیر از کسر الف بانضمام ماقبل و او شد هو ویت
 بروزن هو ویت گردید و همین است اصل هو ویت و او لام کلمه بسبب افتادن در طرف و کسر ماقبل یا شد و چون در هو ویت و او اول
 بدل الف آمد است نیز بر امتیاز از ماضی مجهول در او دوم غم نشد ۲۶ احو ویت در اصل احو ویت بروزن تقابلت بقاعده
 احو ویت نثار شد و در زائد بر سوم گردید و الف در اول در آمد ۲۷ جو ویت در اصل جو ویت و او بروزن بعثت و او لام
 کلمه بسبب افتادن در حکم طرف کسر ماقبل یا شد و یا بعد نقل حرکت ماقبل بعد سلب کتش با جتماع ساکنین بیفتاد ۲۸ جو ویت بروزن
 تقابلت احو ویت الف بقاعده هو ویت و او شد و بس ۲۹ احو ویت در اصل احو ویت بروزن احو ویت و او لام

توانین مضامین معروف

۱۵ یحیی در اصل یحیی می بر وزن یحیی یحیی بود بقانون مذکور در هکذا این تار دال شد و در دال ادغام گردید و بر سر فتح اجتماع
 ساکنین حرکت تا بقاعده آمد و بعضی فارسی در هند بعضی علامت مضارع را نیز متابعت فارسی گوگرد اند ۱۲ یحیی یحیی در اصل یحیی و
 بر وزن یحیی یحیی آن بود و ابو قریح آن در حکم طرف کسر اقبل یا شد ۱۳ یحیی یحیی در اصل یحیی و دون بست و او یحیی بر وزن یحیی یحیی
 بود و اولام کلمه بقانون الحاقی مجمل یا شد بعد نقل همه اش با قبل بعد سلب حرکتش بفرام آمدن دو ساکن بیفتاد ۱۴ یحیی یحیی در اصل
 قتاوی بر وزن یحیی یحیی بود چون دو تار در تفتل و تنافل و تفتل و تنافل معروفند و مجهول جمع شود یک را از ان بیندازند و بعضی وقت
 بدون متحرک یا تدر قبل باین تار را در تار ادغام کنند چون قتاوی و قالوا ابتاعوا و قولی قد حوج و یا تحرك خود و انفتاح با قبل الف
 گردید ۱۵ تاسا و این در اصل تاسا و این بر وزن تاسا و این ناخود از تاسا و این یک تار بجهت نقل اجتماع دو محذوف شد و
 بقاعده اساویت تاسین شد و سین در سین ادغام گردید و همزه وصل در لول و را و اولام کلمه بقاعده اخو و نیم یا گشت و یا بوزم
 التباس بی بمفرده الف نشد ۱۶ یحیی یحیی در اصل یحیی و دون بر وزن یحیی یحیی و او بقاعده یحیی یحیی یا شد ۱۷ یحیی یحیی در اصل
 تتاوی بر وزن یحیی یحیی بود بقاعده تتاوی تار از اول بیفتاد و یا غیر الف گردید ۱۸ یحیی یحیی در اصل یحیی یحیی بر وزن یحیی یحیی
 بود و او غیر بقانون یحیی یحیی یا شد ۱۹ یحیی یحیی در اصل یحیی یحیی بر وزن یحیی یحیی بود یا بعد نقل همه اش با قبل بعد سلب
 حرکتش با تار ساکنین بیفتاد ۲۰ یحیی یحیی در اصل یحیی یحیی بر وزن یحیی یحیی بقاعده یحیی یحیی او یا شد و افتاد ۲۱ یحیی یحیی
 بر وزن یحیی یحیی بر اصل یحیی یحیی در اصل یحیی یحیی بر وزن یحیی یحیی و او بقانون یحیی یحیی یا شد بعد تعلیل صیغه غامضات هم
 صیغه غامض یعنی یحیی یحیی گردید لیکن اصل غامضه مخالف غامض است زیرا که اصل غامضه یحیی یحیی بر وزن یحیی یحیی و او در ان بعد طلب
 بیار با تار ساکنین بیفتاد ۲۲ یحیی یحیی در اصل یحیی یحیی بر وزن یحیی یحیی همزه بقانون ارینا و جریا و ضمه یا بقاعده یحیی یحیی

ساقط گردید ۱۲ که نتاوی در اصل نتاوی بر وزن تَنْقَبَلُ بقانون تاوی یا الف شد ۱۱

قوانین مضارع مجهول

۱۱ که یجوزی در اصل یجوز بر وزن یَجُوزُ بقاعده جوجت و او یا شد یا الف بعد از اجتماع دو ساکن الف سالم اند ۱۲ که یجوزان
در اصل یجوزان بر وزن یَجُوزَانِ بقاعده تشاویان و او یا شد و پس ۱۳ که یجوزون در اصل یجوزون بقاعده یَقَابِلُونَ بقاعده
جوجت یا الف شد و افتاد ۱۴ که نتاوی در اصل نتاوی بر وزن تَنْقَبَلُ یا بقانون تاوی الف شد و چون مجهولست با وجود فرام شدن
و و تا تا سالم اند ۱۵ که یجوزان در اصل یجوزان بر وزن یَجُوزَانِ بقاعده یَجُوزَانِ و او یا شد و پس ۱۶ که یجوزون در اصل
یَجُوزُونِ بر وزن یَجُوزُونِ بقاعده اخواتین و او یا شد ۱۷ که یجوزی در اصل یجوزی بر وزن یَجُوزِيْ بقاعده تاوی الف
گردید ۱۸ که یجوزان در اصل یجوزان بر وزن یَجُوزَانِ تحلیل و تخفیف همزه از سابق معلوم شد ۱۹ که نتاوی در اصل نتاوی یَقَابِلُونَ
تَنْقَبَلُونَ یا بحر الف فاعل شد و اجتماع ساکنین بنیاد ۲۰ که نتاوی در اصل نتاوی یَقَابِلُونَ یَجُوزَانِ بقاعده تشاویان
ابداً لم یسین ادغام سین از تشاویان یا باید کرد و طلب پیدا و از الف حذف کن با اجتماع ساکنین از یجوزون و در بنجام غایب نهال باشد
تحلیل کن شد و در اصل مختلف یک اصل غایب است نتاوی بر وزن یَجُوزَانِ ۲۱ که یجوزان بر اصل یجوزان یَجُوزَانِ ۲۲ که یجوزون در
اصل یجوزون بر وزن یَجُوزُونِ نشانه از ترمیم یا لام که بقانون در مضارع حذف الف با اجتماع ساکنین افتاد و میخورد غایبیم نزد ایشان یَجُوزُونِ
اسم یَجُوزُونِ بر وزن یَجُوزُونِ یا بی لام که بحر و الف الف حذف کن یا عین که بقاعده یا بحر الف شد و هر دو الف با اجتماع ساکنین
بنیاد ۲۳ که یجوزی در اصل یجوزی بر وزن یَجُوزِيْ بقاعده یَجُوزِيْ و او یا شد یا الف ۲۴ که نتاوی در اصل نتاوی یَجُوزِيْ یَجُوزَانِ
بقاعده مذکور و انوشا ما شد و ثار و ثار ادغام گردید و بقاعده یجوزی و او یا شد یا الف ۲۵

مضارع بلن معروف

۱۱ که یجوزی در اصل یجوزی بر وزن یَجُوزِيْ قلب و او یا شد یا الف از قانون یجوزی یا یجوزی قلب لم یسین ادغام سین در سین
از تشاویان و نصب بلن تقدیری ۱۲ که یجوزان در اصل یجوزان بر وزن یَجُوزَانِ قلب و او یا شد یا الف از قانون یجوزان یا یجوزان قلب
و حذف لمن علامت نصب ۱۳ که یجوزون در اصل یجوزون بر وزن یَجُوزُونِ قلب و او یا شد یا الف از قانون یجوزون یا یجوزون قلب
حذف لمن ۱۴ که یجوزی در اصل یجوزی بر وزن یَجُوزِيْ قلب و او یا شد یا الف از قانون یجوزی یا یجوزی قلب
در اصل یجوزان بر وزن یَجُوزَانِ قلب و او یا شد یا الف از قانون یجوزان یا یجوزان قلب
لی یجوزون من یجوزون از ان نیت ۱۵ که یجوزی در اصل یجوزی بر وزن یَجُوزِيْ قلب و او یا شد یا الف از قانون یجوزی یا یجوزی قلب
نقلی بلن ۱۶ که یجوزی در اصل یجوزی بر وزن یَجُوزِيْ قلب و او یا شد یا الف از قانون یجوزی یا یجوزی قلب
لی تا و تا در اصل یجوزان بر وزن یَجُوزَانِ قلب و او یا شد یا الف از قانون یجوزان یا یجوزان قلب

لَوْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَآتَاكُم مِّنْهُ رِزْقًا كَثِيرًا ۝ ١٥
لَوْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَآتَاكُم مِّنْهُ رِزْقًا كَثِيرًا ۝ ١٥

صرف تغییر در اصل اَوْتَنَدِی وَاَوْتَنَا افعال تار شده در زار ادغام گردید و با هم بقاعده الف گشت **۱۱** یَجُودُ در اصل یَجُودُ
بود و او غیر بقاعده هروی یار شد و همزه از یاء بضایعه هروی ساقط گردید **۱۲** اَحِلَّیْلَهُ در اصل اَحِلَّیْلَهُ بود و او غیر سبب افتادن بعد الف زائده
همزه گردید و او وسط کلمه سبب کون خود و کسر قبل یا گشت **۱۳** حَلَّیْلَهُ ماخوذ از اَحِلَّیْلَهُ و بعد حذف الف بر آن تکمیل اول همزه داند و ثانی رافعه
و در ثالث یا خود موجود بود و با بعد یاء را کسر گردانید الف سبب کسر قبل یا شد **۱۴** اَلْجَمْعُ حَلَّیْلَهُ ماخوذ از اَحِلَّیْلَهُ بعد حذف همزه از اول یا از
الای حرف اول ثانی رافعه داند و در ثالث الف کسر افزودند چون رایع را بر آن وزن جمع فتهی اَلْجَمْعُ کسر گردانید الف سبب کسر قبل یا شد و همزه اخیره
مبدل از او بسبب همون یا ساکنه زائده قبل خود یا منتقل شد یا در یاء ادغام گردید **۱۵** یَحْکُودُ و یَنْ تا لَوْنَهُ و معلوم **۱۶** مَسْأَلَهُ در اصل
مَسْأَلَهُ بود و او غیر بقاعده هروی یار شد و بضایعه هروی یار شد و او غیر بقاعده هروی یار شد و او غیر بقاعده هروی یار شد
چون اول انهمه داند و ثانی رافعه و سوم جای تغییر افزودند و قبل حرف غیر را کسر مستقیم حاصل شد و او غیر بقاعده هروی یار شد و بضایعه هروی یار شد
مُسْتَوِیْ شَدَ و بعد از اُسْتَوِیْ و ادغام شد **۱۷** اَلْجَمْعُ مَسْأَلَهُ ماخوذ از مَسْأَلَهُ و بعد حرف زائده یعنی یک سین حرف اول و ثانی رافعه داند و در سوم جالف
جمع افزودند و خواستند که با بعد الف جمع را کسر دهند الف بود و آن یا قوت حرکت نداشت و او قبل ساخته کسر دهند و او متوسط سبب کسر قبل یا شد
مَسْأَلَهُ و یُوْ گشت و او غیر بقاعده هروی یار شد و در یاء غم گردید مَسْأَلَهُ و بر وزن مفاعیل گردید یک یا بر آن تخفیف بینداختند بر وزن مفاعیل
گردید تر امیر سسد که گوی بعد حذف زوائه یعنی یک سین الف فاعل اَنَمَسْأَلَهُ و بر آن بنای وزن مفاعیل حرف اول و ثانی رافعه داند و سوم جالف جمع
افزودند و با بعد الف جمع چون کسبو بود بر مائل گردانند و او غیر سبب قوت آن در طرف و کسر قبل یا شد و او غیر بر آن تخفیف مثل جواز یقیناد **۱۸**
تَوَدِیْ ماخوذ از تَوَدِیْ حرف اول و ثانی را بر آن بمحمول چون نهمه داند الف سبب همزه قبل و او شد و قبل غیر را کسر داند **۱۹** یَتَاوَدِیْ در
اصل یَتَاوَدِیْ بود یا بقاعده مشهوره الف گردید **۲۰** هَدَّیْ اَوْدَیْ در اصل اِهْتَدَّیْ بود و ال میمنه افعال تار بود و دال شد و در ظل ادغام گردید
و حرکت تار بقاعده هروی یار شد و با استغناء یقیناد و او غیر سبب قوت آن بعد الف زائده همزه گشت **۲۱** هَدَّیْ ماخوذ از هَدَّیْ و بعد حذف زوائه
یعنی یک دال الف اول رافعه داند و ثانی رافعه هَدَّیْ شد و همزه بقاعده مذکوره حَلَّیْلَهُ یا گشت و در یاء ادغام گردید **۲۲** هَدَّیْ ماخوذ از
هَدَّیْ که در اصل اِهْتَدَّیْ بود و بعد حذف زوائه یعنی الف ممل از اول و ثانی رافعه داند و در سوم جالف مفاعیل افزودند و حرف قبل
غیر الف قابل حرکت نبود و او قبل ساخته کسر داند هَدَّیْ شد و یاء بقاعده جواز یقیناد **۲۳** لَوْنَهُ و یَنْ تا لَوْنَهُ و معلوم **۲۴** مَسْأَلَهُ
در اصل مَسْأَلَهُ یعنی بقاعده انویمه تا نثار شده و زار ادغام گردید و یاء غیر بقانون متادی الف شد و افتاد **۲۵** اَلْجَمْعُ مَسْأَلَهُ و
ماخوذ از مَسْأَلَهُ بعد حذف زوائه بنای تغییر اول رافعه داند و ثانی کسر در سوم جای ساکن تغییر افزودند و با بعد یاء کسر داند و مَسْأَلَهُ شد **۲۶** و
الجمع مَسْأَلَهُ ماخوذ از مَسْأَلَهُ بعد حذف زوائه بقاعده مَسْأَلَهُ و مَسْأَلَهُ گردید **۲۷** اَرْدَیْ در اصل اَرْدَیْ بر وزن اَرْدَیْ بود و همزه بقانون اداری
افتاد و یاء غیر بضایعه اِسْمُ ساقط گردید **۲۸** لَوْنَهُ و یَنْ تا لَوْنَهُ و معلوم **۲۹** اَرْدَیْ از قوانین سابقه بانک تاثل واضع میشود **۳۰**

زبدۃ تشبیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوال اخرب القوم بفتح پستج صیغه واحد مذکر امر حاضر با نون خفیفه در اصل اخربون بود چون القوم در آخرش در آمد نون بالتقاء ساکنین افتاد و بهیئت وضع این نون بر سکون حرکت ندادند پس نون خفیفه در ثنیه در آمده پراخند نشد ج نون خفیفه اگر در ثنیه می آمد اگر الف با جواهر ساکنین افتاد الباس شش بود لازم آمد و اگر نون ساقط گشت بهیئت اشتباه ثنیه با نون خفیفه یا ثنیه بے نون غرض متکلم فوت گردید پس نون خفیفه در جمع موتث چنانچه ج چون نون خفیفه در سائر احکام مثل تعلید است و در ثقیله در جمع موتث الف برائے فصل می آید بنا بر این گوئیم مفقود است در خفیفه هم بهیئت موافقت الف خبر در شد و هرگاه الف آمد اجتناب ساکنین می شد اگر الف افتاد نون خفیفه هم وقت لحوق اسم معرف بلام در آخر ساقط می گشت و اگر ابتداء نون حذف می شد الف هم وقت اتصال اسم معرف بلام می افتاد و در هر دو صورت بسبب متمسک بودن صیغه جمع موتث با نون یا بے نون غرض متکلم فوت می شد پس ایلتال چیست ج صیغه واحد مذکر فاعل ماضی معروف از انفعال در اصل اول کول بود و اول بقاعده میزان بیار و او ثانی بقاعده یقال بالف بدل شد گوینده را میرسد که بگوید که در قلب و او بالف تامل است زیرا که بجای مین نیست که شرط این قاعده است پس کمال چیست ج صیغه واحد متکلم نفی مجهول در اصل لک بود و او بلام افتاد و الف بقاعده قد فکح پس لک یقال بفتح لام چیست ج صیغه واحد مذکر مجهول نفی مجهول از مفاعله در اصل یقال بود یا الف شد بلام افتاد و لام که مفقود بود بر حال خود ماند پس لک یقال بکسر لام چیست ج صیغه واحد مذکر نفی مجهول بلام در اصل لک یقولی بود بر وزن لک یقولی ج بلام افتاد و همزه مثل یقول کسره لام کسره همزه است پس اخرب یا سواک ثنیه چیست ج صیغه واحد مذکر امر حاضر با نون خفیفه اصلش اخربون بود نون خفیفه در حالت وقف الف شود اگر ماقبل مفقود باشد و بواو اگر مفهوم بود و بیار اگر کسوس پس اثار چیست ج صیغه واحد مذکر ماضی در اصل اثار بود ثانی تار شد و در تار ادا نام گردید و یار الف گشت و می تواند که تار ثانی را گردود و ثانی او نام شود پس قال بکسر لام چیست ج صیغه واحد مذکر امر حاضر از مفاعله ماخوذ از تعالی بعد از انقضای تار یا بر وقف ساقط شد پس قولین چیست ج صیغه جمع موتث فاعله ماضی مجهول از باب مفاعلت بر اصل خود می تواند که قول صیغه جمع امر حاضر باشد و قولین جمع موتث امر حاضر از قولی پس قالو اسوا صیغه جمع ماضی معروف چیست ج صیغه جمع مذکر امر حاضر از باب مفاعلت در اصل قالو بود و غمه یا بعد سلب حرکت بلام دادند و ساقط کردند پس او و او تعویذ چیست ج دو صیغه اندر دو جمع مذکر ماضی معروف در اصل او و او نصرا و او در او و فاک و او لام کلمه بود الف شد و افتاد و او ضمیر در او و عطف او فاک کردند پس قولو اسوا جمع مذکر امر حاضر چیست ج صیغه جمع مذکر ماضی مجهول از باب مفاعله در اصل قولو بود و غمه یا بعد سلب حرکت ماقبل و یار افکنده پس لا بکسر لام و فتح همزه چیست ج صیغه واحد متکلم در اصل لا و قولی بود یا بکسر و او بموافقت یقول و همزه ثانی بهیئت ثقل از باعث

اجزاء هر مین افتاد و قائل را می رسد که گوید که دنیا اجتماع مین قلب ثانی را به تعاضد می کند بقاعده ای که در اصل آن می باشد بود و حذف ثانی را پس
 لغت بکون لام و فتح و ال چیست جم میغه واحد مذکر نفی جزم در اصل لغت بکون بر وزن لغت بکون بود لام را ساکن کردند و ساکن بهم آمد و ال را فتحه
 داد و در اینجا هر دو را انطلق را ساکن کردند و قاف را فتحه دادند به جهت مشابهت و به کینف کجاست تا که در آن تار را فتحه باز بست که ذاتی شرط الزامی
 و الهام بدی می هر گاه لام یکدل ساکن شد و او را باز نیامد در صورت اعاده اجزاء ساکنین لازم می آمد یا اگر ضرورت نیست که هر گاه مین را
 کسر باشد و او را پس ایچا که در فم و او نیامد می اگر تا چیست جم میغه واحد مذکر حاضر از باب افعال حملش آفری بود و یار یوتف و همزه بقا
 یس افتاد و نا غیر مفعول به در آخر لاقی گردید می یوسم یوسم یا و فتح را چیست جم میغه واحد مذکر ماضی مجهول از مفاعله ماخوذ از کسیر هر گاه فاعل
 خبره مین را کسر کردند الف به جهت همزه قبل و او شد می لای قافی چیست جم میغه واحد مذکر حاضر نفی تاکید مین از فتح در اصل قافی بود یا لای
 و همزه بقاعده یس افتاد و ن در اول درام و نون و قایه و یا غیر متکلم در آخر لاقی گشت می خدوت بقشه با چیست جم میغه واحد مذکر فعل ماضی و اصل
 اجزاء بت بر وزن افشع همزه که مین بود بقاعده یس و الف و ل به جهت استغناء افتاد می لایا چیست جم میغه واحد مذکر نفی تاکید مین در
 اصل لای آفری بود و همزه بقاعده قد افتاد و یاز الف شد کنوا گشت به جهت اجتماع و او یاز و یک کد ساکن بودن اول ایشا و او یاز شد و یازاد قام
 گردید می دینی چیست جم تنه مرنث صفت مشبهه در اصل دینین بود هر گاه یا غیر متکلم در آخر آمدن به جهت اخافت افتاد و دینی شد چون یا
 قول ساکن بود و یازاد قام گردید دینی شد و اینجا یاز جمع شد یا اول بدل از او و یا دوم لام فعل یا سوم بدل از الف تانیث و یا چهارم ملات
 تنیه و یا پنجم غیر واحد متکلم می لکدن چیست جم میغه جمع مرنث حاضر فعل مضارع در اصل تنکدن بود بر وزن تنکد خویش چون لایم
 در آمد و تا او قام گردید می سنسنسن بقشه با چیست جم میغه جمع مرنث فعل مضارع در اصل سنسنسن بود بر وزن سنکد خویش چون
 مین در آمد و تا او قام گردید می ساقفی چیست جم میغه جمع مذکر حاضر در اصل اساقفی بود بر وزن افقو همزه که مین بود بقاعده یس
 و همزه اول به جهت استغناء افتاد و نون و قایه یا یا متکلم در آخر لاقی گردید و می تواند که میغه جمع مذکر فعل ماضی نباشد از شرط در اصل ساقفی بود و او
 با تنکد ساکنین بود ستو و ضم افتاد و اگر بفهم مین باشد میغه ماضی مجهول بود می لایا چیست جم میغه واحد مذکر نفی جزم در اصل افشع بود چون
 ان در آمد و آخر جزم کرد همزه که مین بود بقاعده یس و همزه اول بقاعده قد افتاد و به جهت قرب مخزن نون لام شد و در لام مدغم گردید می لایا
 بکسر لام چیست جم میغه واحد مذکر حاضر ماضی از تالی که در اصل توری بود بعد حذف ملاصت مضارع یار یوتف افتاد و نا غیر مفعول متصل در آخر
 در آمد می لاشع چیست جم میغه جمع مذکر حاضر ماضی از نون ثقیله بر لغت بنی تم اخرو از اشتقاق که در اصل لاشعید بود و یازاد افکند
 هر گاه نون ثقیله در آمد و افتاد و همزه ملاصت با نیامد می زنا چیست جم میغه واحد مذکر حاضر حملش از آفری بود بر وزن افشع یا الف شد
 و یوتف افتاد و همزه بعد نقل حرکت او با قبل ساقط شد و جوب او از الف و ل استغناء است و او شد نا غیر مفعول به در آخر لاقی گردید می
 ان ان چیست جم میغه جمع مرنث فعل ماضی از باب افعال در اصل انانان بر وزن انعطون به جهت بهم آمدن و وحرف از یک جنس در هر دو
 با که نون باشد اول در دوم او قام گردید می لمتنی چیست جم میغه جمع مرنث فعل ماضی در اصل لومتان بود و او افتاد و نا که در وقتان
 و نون و قایه یا یا غیر متکلم در آخر لاقی گردید می قیتینانی چیست جم میغه جمع مبالغه واحدش قیتینان است بر وزن قیتنی می لوتو
 چیست جم میغه واحد مذکر نفی جزم در اصل آفری بود چون لم در آمد یا به جزم افتاد و او بموافقت بنی و همزه تانیث به جهت اجتماع مین ساقط
 گشت و در اینجا با اعتراض وارد میشود که در لا گشت می لایینی چیست جم میغه واحد مرنث لمر حاضر معروف در اصل لایینی بر وزن

فَرَقِی بود و نون و قایہ با ضمیر متکلم در آخر آمد **مَنْ** تَمَنَّا فِی حَیْثُ جَمِیعَتِهِ واحد مذکر حاضر خواه متوثن فایہ فعل مضارع در اصل تَمَنَّی بود
یک تاء از اول حذف شد و یا که لام بود الف گردید و نون و قایہ بیا ضمیر متکلم در آخر لاقی گشت و میتوانم که میسنه واحد مذکر ماضی باشد **مَنْ**
تَلَقَّی حَیْثُ جَمِیعَتِهِ واحد متوثن حاضر در اصل تَلَقَّی بود کسره یاء بلام و او ند چنانکه در تَلَقَّی و بعد حذف نون اعرابی و نون و قایہ با
یاء ضمیر در آخر در آمد **مَنْ** یُؤَسِّفُ بکسر فاء چیت جَمِیعَتِهِ منادی مرغم با میسنه واحد مذکر امر حاضر سلسلش **یَا یُؤَسِّفُ** اَوْ فِی بُود حرف نما از
اول و حرف انما منادی بر آن تخفیف حذف کردند و از امر و اذ امر و اذ امر موافقت مضارع و یا آخر بهیست تَفْث الف بسبب استنفا انما **مَنْ**
لَمْ یَسَوْفَ ماضی معروف چیت جَمِیعَتِهِ واحد متکلم نفی مجدد در اصل اَلْهَی بود یاء الف شد و بد آمدن لم افتاد و همزه که مین بود بقاعده یَسَل و او
بقاعده قَطْر ساقط شد **مَنْ** یُؤَسِّفُ چیت جَمِیعَتِهِ واحد مذکر فعل مضارع از باب افعال در اصل یُؤَسِّفُ بود زیادتی بار درین خلاف
قیاس است و همچنین زیادتی مین در اسطلم یُسْطَلِمُ و زیادت الف نزد بعضی در اَشْکَان که ماضی باب افعال است **مَنْ** قَوْلَ چیت جَمِیعَتِهِ
امر حاضر معروف از تَقْعَل ماخذ از تَوَلَّی بعد حذف علامت مضارع الف که بدل از ایا است بوقف ساقط شد **مَنْ** فِی چیت جَمِیعَتِهِ ماضی
سلسلش مع تعلیل بشل رنا است که گوشت **مَنْ** اَلَا تَاکُ چیت جَمِیعَتِهِ ماضی مذکر نبی حاضر ماخذ از تَاکُون چون لا نبی در اول در آمد و او
جزم شد و او با التماس مین افتاد و نون از بر کشا بهیست او بحرف علت ساقط گشت **مَنْ** یَسِی چیت جَمِیعَتِهِ واحد مذکر فعل مضارع در
اصل یَسِی بود یاء افتاد و اگر فاء با کسره **مَنْ** خَصَمْتُکَ بکسر فاء چیت جَمِیعَتِهِ واحد متکلم ماضی باب افعال در اصل اَخَصَمْتُکَ
بود تاء را جنس مین یعنی صادر داند و در صادر اَوْنَام گردید و فاء را کسر داند **مَنْ** اَنَّا سِی چیت جَمِیعَتِهِ واحد متکلم فعل مضارع منصوب
بر اَن سلسلش اَن اَوْنَسِی بود همزه ثانیه بقاعده اَمَنْ بالف بدل شد و او ل بقاعده قَطْر افتاد **مَنْ** فِی چیت جَمِیعَتِهِ هم فعل است و هم
اسم است و هم حرف بر تقدیر اول میسنه واحد امر متوثن حاضر از و فِی یَقِی سلسلش اَوْ فِی بود و او بموافقت یَقِی و همزه و سلسلش استنفا
افتاد بر تقدیر ثانی فو مضافه سوسای میسنه بقاعده سید و او یاء شد و یاء اَوْنَام گردید و فاء بمناسبت یاء کسره گشت یک یاء بر تخفیف
محذوف شد و بر تقدیر ثالث حرف جرست **مَنْ** اِیْنِسَ بکسر مین چیت جَمِیعَتِهِ واحد متکلم مجزوم بان جازم سلسلش اَوْنَسِی بود یاء الف
شد و بد آمدن ان جازمه افتاد و علامت مضارع بر کف بکسر گردید همزه ثانیه بقاعده اِیْنَام یاء شد و همزه او ل بقاعده قَطْر ساقط
گشت **مَنْ** یَتَذَن چیت جَمِیعَتِهِ واحد متوثن امر فایب معروف در اصل یَتَذَن بود لام را حذف کردند بر خلاف قیاس علامت
مضارع بر کف کسره گردید و همزه بقاعده ذِیْب یاء شد فقط تمام شد زبده تشخیز

کمال صحت، حسن کتابت و دیده زیب طباعت قدیمی کتب خانہ کا طرہ امتیاز ہے

قدیمی کتب خانہ

مقابل آرام باغ کراچی

Phone: 2627608, 2623782